

کتاب پیروان حق و باطل

(جلد ۷)

جنايات منافقين در تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰

(دفتر هفتم)

انتشارات دادسرای انقلاب اسلامی - اوین

« شهید حسین امامی »

شغل : عضو شاخه دانش آموزی حزب جمهوری اسلامی

سن : ۱۸ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : خیابان ولی عصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگی‌نامه ...

شهید حسین امامی در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای مذهبی در شهر تهران دیده به جهان گشود . شش ساله بود که تحصیلات ابتدایی را شروع کرد و پس از چند سال به مطالعه کتب اسلامی رو آورد . با اوج گیری انقلاب شکوهمند اسلامی روحی تازه در او دمیده شد و گوئی تولدی دوباره یافت .

پس از پیروزی انقلاب ، فعالیت های سیاسی گسترده خود را آغاز نمود و به صف یاران وفادار امام در حزب جمهوری اسلامی پیوست . هم زمان با اوج گیری تلاش های خائنانه کفار و منافقین و محاربه آنان با جمهوری اسلامی ، فعالیت سیاسی حسین علیه کفار وابسته به شرق و غرب شدیدتر شد و در عین حال با قوام گرفتن زیر بنای اسلامی و اعتقادی اش مبدل به سربازی جان بر کف و رشید در راه اسلام و امام گردید .

فعالیت های گسترده مذهبی _ سیاسی فرصت ادامه تحصیل را از وی گرفت و به همین علت زندگی شخصی خود را تا حد امکان خلاصه نمود و خود را وقف خدمت به اسلام و امام امت کرده بود .

سرانجام با اخذ دیپلم متوسطه فرصت بیشتری برای خدمت به انقلاب پیدا کرد و با قلبی پر از ایمان و اندیشه برخاسته از مطالعات اسلامی و دستی پر از تجربه وارد عمل شد . اما افسوس که دشمنان اسلام فرصت را از این سرباز فداکار اسلام گرفتند و در عنفوان جوانی حمله اش را به خون آراستند . شهید امامی خطی خوش و طبعی لطیف داشت و آثار بجا مانده از وی حاکی از روح پر شور و حساس وی می باشد .

شهادت‌نامه

در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ جمعی از بهترین فرزندان قرآن و اسلام به دست منافقین آمریکایی به خاک و خون کشیده شدند و ورق ننگ آور دیگری بر کارنامه سیاه این گروهک وابسته افزوده گردید . برادر حسین امامی در زمره این شهیدان بود .

او در آن روز که استکبار جهانی با استفاده از مزدوران داخلی اش با تمام قوا به میدان آمده بود تا به خیال باطل خود ضربه ای بر پیکر انقلاب وارد سازد ، به میدان آمد و دید چگونه این فرومایگان ، آتش به روی مردم و عابرین می گشایند و در مهد شهیدان به نفع امیال و اهداف آمریکا شعار می دهند و لذا به مقابله با آنها شتافت و در این راه مرگی سرخ را پذیرا شد . مرگی که شایسته همه حسینیان زمانه است .

پزشکی قانونی علت شهادت وی را به شرح زیر گزارش کرده است :

" جنازه متعلق به مردی است جوان ، حدود ۲۰ ساله است که در معاینه محل اصابت یک گلوله به سر و یکی به ران

مشاهده شد . این ضایعات سبب مرگ متوفی شده است ."

حسین امامی برای اسلام به دنیا آمد ، برای اسلام زندگی کرد و برای اسلام به شهادت رسید و در عروجی خونین به دیدار

معبود شتافت تا با سیدالشهداء انقلاب اسلامی ، بهشتی مظلوم همجوار گردد . انشاءالله

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۶ ، شماره ۴۲

« شهید وحید سرشار »

شغل : عضو حزب جمهوری اسلامی

سن : ۱۸ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : خیابان ولی عصر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه ...

شهید وحید سرشار در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای متدین و در دامن مادری متعهد و مؤمنه دیده به جهان گشود و تحت توجهات و تعلیمات والدینش فرزندی شایسته اسلام گردید . از کودکی به مبانی مذهبی و عبادی علاقه ای خاص داشت و شعائر مذهبی را محترم می داشت و پس از پایان تحصیلات ابتدایی و ورود به دبیرستان فعالیت های مذهبی _ سیاسی اش ابعاد تازه ای به خود گرفت .

وحید در دبیرستان با نوشتن مقالات و انشائات افشاگرانه به مبارزه با طاغوت زمان می پرداخت و پس از اوج گیری انقلاب شکوهمند اسلامی در صفوف مقدم این نهضت جا گرفت و در تظاهرات و راهپیمایی ها نقش چشمگیری ایفا می کرد . پس از پیروزی انقلاب در زندان اوین به خدمت مشغول شد و حفاظت از ضد انقلابیون و عاملین کشتار امت مسلمان را بر عهده گرفت و پس از تشکیل حزب جمهوری اسلامی از اولین کسانی بود که به این حزب الهی پیوست و با دیگر یاران صدیق امام همگام گردید .

هم زمان به عضویت کمیته های انقلاب اسلامی نیز در آمد و همچنین در انجمن اسلامی دبیرستان جلال آل احمد فعالیت گسترده ای را آغاز نمود و علاوه بر رسیدگی به امور این انجمن با سایر انجمن ها نیز هماهنگی می کرد . در حزب جمهوری اسلامی وی از فعالین شاخه دانش آموزی بود و با دیگر یارانش منشأ اقدامات مؤثر فراوانی گردید .

با شروع جنگ تحمیلی ، وحید داوطلبانه عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل و دیار عاشقان گردید و مدتی در خط مقدم علیه کفار بعثی مبارزه نمود و پیروزمندانه به تهران بازگشت . پس از مراجعت به تهران فعالیت های سیاسی _ مذهبی اش را با شوق و شدت بیشتری از سر گرفت و در مبارزه با منافقین و دیگر گروهک های ضد انقلابی همکاری نزدیکی را با دادستانی انقلاب اسلامی تهران آغاز نمود . صداقت ، ایمان و ایثار او سبب گشت تا مسئولیت امور دانش آموزی حزب جمهوری اسلامی بر عهده اش گذاشته شود .

از نظر اخلاقی ، انسانی نمونه بود و با صوتی گیرا قرآن را تلاوت می کرد . به مادیات علاقه ای نداشت و گر چه وضع خانواده اش از لحاظ مادی خوب بود ، لیکن او همواره می کوشید زندگی محقر و ساده ای را در پیش بگیرد . به مطالعه متون اسلامی علاقه داشت و به هنگام شهادت کتابخانه ای ارزشمند از خود بجا گذاشت که به حزب جمهوری اسلامی هدیه گردید .

شهادتنامه ...

وحید از ماهیت پلید منافقین به خوبی اطلاع داشت و قبل از شهادت با آنان مبارزه ای همه جانبه داشت . او در بلوای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ شاهد جنایت این دار و دسته مزدور بود و از جانب آنها نیز برای ترور شناسایی شده بود .

در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ وحید به محض اطلاع از اغتشاش مسلحانه منافقین ، به منظور خنثی سازی این دسیسه به اتفاق چند تن از یارانش به مقابله با مزدوران آمریکا می شتابد . تروریست ها که سرباز فداکار اسلام را به خوبی شناسایی کرده بودند ، در اولین فرصت و در کمال ناجوانمردی وی را که مسلح نیز نبود ، هدف گلوله قرار می دهند و پیکر پاکش را غرقه در خون می سازند و با پرتاب مواد منفجره وی را به شهادت می رسانند .

پزشکی قانونی علت شهادت برادر وحید سرشار را به شرح زیر گزارش کرده است :

" در معاینه پارگی عمیق و وسیع در کتف و سمت راست قفسه سینه در جلو و پشت دارد که دارای حاشیه سوخته می باشد و در اثر اصابت مواد منفجره ایجاد شده است . علت مرگ اصابت مواد منفجره و اسلحه گرم تعیین و پروانه دفن صادر شد ."

شهید وحید سرشار آن زمان که با پیکری گلگون بر زمین افتاده بود و آخرین لحظات زندگیش را می گذراند با خون خود شهادتین را بر آسفالت خیابان نوشت و میثاقی را که با خدای خویش بسته بود با خون خویش امضا کرد و تا آخرین دم حیات به عهد و پیمان مقدس خود وفادار باقی ماند . روحش قرین نعمات حق تعالی باد .

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴

عاملین ترور و اسناد جنایت :

اظهارات افشین برادران قاسمی فرمانده واحد تروریستی منافقین و یکی از عاملین شهادت برادر وحید سرشار و برادر حسین امامی :

" ... افراد واحد تروریستی : افشین برادران قاسمی ، همراز شریعت پناهی ، فیروز آرمان پور ، مجید بهاء

تاریخ و ساعت عملیات : ۵ مهر ۱۳۶۰ ، ۱۰/۵ صبح

... شیوه عملیات : در اوایل درگیری (تظاهرات) مسلحانه ۵ مهر ۶۰ هنگام موضع گیری تروریست ها ، ۲ عضو حزب سوار موتور وسپا هنگام عبور توسط مجید بهاء متوقف شده و پس از مختصری مشاجره لفظی به رگبار بسته می شوند .
نتیجه عملیات : شهادت وحید سرشار و حسین امامی از شاخه دانش آموزی حزب جمهوری اسلامی .

* * * * *

« شهید محمد هاشم جاسبی »

شغل : سرباز و عضو افتخاری کمیته انقلاب اسلامی

سن : ۲۰ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : خیابان ولی عصر

تاریخ شهادت : ۵ / ۷ / ۱۳۶۰

زندگینامه ...

شهید محسن محمد هاشم جاسبی در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای مسلمان چشم به جهان گشود . کودکی را در دامن پر مهر خانواده سپری کرد و پس از رسیدن به سن تحصیل قدم به دبستان گذاشت و با تلاش فراوان به تحصیل پرداخت .
محسن تحصیلات خود را تا کلاس اول راهنمایی ادامه داد و سپس مجبور به ترک تحصیل گردید و در یک کارگاه خیاطی مشغول به کار شد . خصوصیات اخلاقی اش از همان دوران نوجوانی به خوبی مشهود بود و این خصوصیات اخلاقی نیکو زبانزد همه دوستان و آشنایان بود و بر همه آنها تأثیر می گذاشت و در همه جا از او به خوبی یاد می شد .
محسن اعتقادی راسخ به اسلام و انقلاب اسلامی داشت و به حضرت امام امت ارادتی خاص داشت و می کوشید از پیروان صادق ایشان باشد . هم زمان با رشد و اوج گیری انقلاب شکوهمند اسلامی همچون دیگر جوانان مسلمان انقلابی در صفوف مقدم این نهضت الهی قرار گرفت و در اکثر راهپیمایی ها و تظاهرات ها حضوری شایسته داشت و می کوشید پیشاپیش جمعیت حرکت کند تا سینه اش سپر گلوله های مزدوران گارد ستم شاهی شود .
پس از پیروزی انقلاب به همراه سایر همزمانش به پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی و ثمرات خون شهیدان پرداخت و بدون کوچکترین چشم داشتی تا پاسی از نیمه شب به پاسداری می پرداخت . سطح آگاهی محسن بالا بود و ماهیت دشمنان اسلام را به خوبی می شناخت و از همین رو با بالا گرفتن بلوای منافقین و لیبرال ها و دیگر گروهک های ضد انقلابی به مقابله به آنها شتافت و به سهم خود در خنثی کردن دسائس وابستگان به استکبار جهانی کوشید .
در این دوران بارها توسط عناصر وابسته به گروهک های ضد انقلاب مورد ضرب و شتم قرار گرفت . لیکن ندای افشاگرانه و آگاهگرانه اش هیچگاه خاموش نشد و هر روز طنینی وسیع تر می یافت .

در همین ایام به خدمت نظام وظیفه فرا خوانده شد و در نیروی هوایی جمهوری اسلامی به خدمت مشغول شد. محل خدمت او پایگاه همدان بود و در این پایگاه وی خود را برای عزیمت به جبهه های نبرد حق علیه باطل آماده می کرد و با آرزوی شهادت قدم در راه پر افتخاری که شایسته او بود می گذاشت.

شهادتنامه ...

شهید محسن محمد هاشم جاسبی پس از طی دوره آموزشی در پایگاه هوایی همدان، جهت آموزش ویژه پدافند عازم تهران شده بود. در روز یکشنبه پنجم مهر ۱۳۶۰ در حین مراجعت از پادگان می شنود که تروریست های منافق در سطح شهر دست به اغتشاش مسلحانه و کشتار مردم زده اند و لذا سریعاً خود را به یکی از محل های درگیری در خیابان ولیعصر می رساند. در این هنگام تروریست ها در یکی از لانه های تیمی شان پناه گرفته و به سوی مردم تیراندازی می کردند و او به اتفاق جمعی از مردم و پاسداران به منظور پاک سازی این لانه فساد حرکت می کنند و پیشاپیش همه وارد طبقه دوم ساختمان می شود. در این موقع یکی از تروریست ها وی را هدف گلوله قرار می دهد و شهید جاسبی از ناحیه گردن مجروح می گردد. امت مسلمان حاضر در صحنه پیکر نیمه جان او را به بیمارستان می رسانند، اما این یار باوفای محرومان و سرباز فداکار امام در بین راه جان به جان آفرین تسلیم می کند و در عروچی خونین به کاروان شهیدان می پیوندد. بیمارستان شهید مصطفی خمینی، شهادت برادر جاسبی را به شرح زیر گزارش کرده است:

" گواهی می شود برادر شهید محسن محمد هاشم جاسبی به علت اصابت گلوله به ناحیه گردن در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۵

آورده شده بودند، که متأسفانه تنفس و قلب نداشت و شهید گردید."

محسن از زمانی که در راه مقدسش گام نهاد می دانست که پافشاری بر اسلام و دفاع از آرمان های الهی بهایی گران دارد و جان، ناقابل ترین فدیة ایست که می توان پرداخت. او شهیدی است که شهادت را آگاهانه انتخاب کرد و در وصال یار در کویش پر و بالی خونین گشود. روانش شاد و راهش مستدام باد.

مزار شهید، بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۹۷، شماره ۱۳

* * * * *

« شهید سعید سلطانی »

شغل : کارمند اداره راه آهن

سن : ۲۵ سال

وضعیت تأهل : متأهل

محل شهادت : خیابان ولی عصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۴/۱۷ (ترور ۱۳۶۰/۷/۵)

زندگینامه ...

شهید سعید سلطانی در بیستم مهر ماه ۱۳۳۵ در تهران دیده به جهان گشود . پس از تحصیلات ابتدایی وارد دبیرستان شد و به علت بیماری پدر و نیازهای خانواده مجبور گردید علاوه بر تحصیل به کار نیز بپردازد تا معاش خانواده تأمین شود و به همین دلیل در آهنگری به کار مشغول گردید . پس از مدتی در سازمان آب به کار موقت مشغول و شب ها به تحصیل ادامه می داد ، تا آن که مشکلات زندگی مانع از ادامه تحصیل گردید .

به مسجد و هیئت های عزاداری ارادتی خاص داشت و با درآمد مختصرش صندوق قرض الحسنه ای در هیئت دائر کرده بود و مخارج ایام عزاداری سیدالشهداء و کمک به خانواده های بی بضاعت را تأمین می کرد . در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی فرا خوانده شد و از آنجایی که علاقه ای مفرط به اسلام و تعهدی خلل ناپذیر به اهداف انقلاب اسلامی داشت از هر فرصتی برای شرکت در تظاهرات و راهپیمایی های امت مسلمان شرکت می کرد .

به دنبال صدور فرمان امام مبنی بر ترک پادگان ها ، از پادگان محل خدمت گریخت و با لباس مبدل به خانه بازگشت و از آن لحظه تمام وقت و نیروی خود را صرف پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نمود . پس از پیروزی انقلاب بنا به دستور رهبر عزیز انقلاب مجدداً خود را به پادگان معرفی می کند و با گرفتن برگه پایان خدمت به فعالیت های گسترده سیاسی _ مذهبی رو می آورد و روزها با دایر کردن کلاس های عقیدتی _ سیاسی می پردازد و شب ها را به پاسداری می گذراند .

با شروع دسائس گروهک ها در کردستان داوطلب عازم آن منطقه می شود و حتی تا فرودگاه نیز می رود که به سبب کفایت نیرو موفق نمی گردد . سعید پس از گذشت مدتی در آزمون ورودی راه آهن جهت شغل لوکوموتیورانی قبول می شود و دوره آموزشی را آغاز می کند و برای اعزام به جبهه های نبرد حق علیه باطل نیز ثبت نام می نماید .

مؤمنی وارسته و مخلص بود و به حضور در نماز جمعه و دعای کمیل عشق می ورزید و قبل از شهادت با خانواده ای متدین وصلت کرد و قصد داشت زندگی زناشویی را آغاز کند که ندایی دیگر او را فرا خواند .

شهادتنامه ...

شهید سلطانی صبح روز ۵ مهر پس از نماز عازم سازمان آب در بلوار کشاورز می گردد تا سابقه کار خود را بگیرد . با شروع بلوای تروریست های منافق و بلند شدن صدای تیراندازی ، سعید با عجله خود را به محل درگیری می رساند تا آنچه از دستش بر می آید انجام دهد.

در میان جمعیت متوجه پیرزنی می گردد که در تیر رس تروریست ها قرار داشت و می رفت تا به دست این کوردلان به شهادت برسد . سعید دست از جان می شوید و به کمک آن پیرزن می شتابد که در راه ، هدف گلوله های مزدوران آمریکا قرار می گیرد .

گلوله سینه اش را می شکافد و موجب قطع نخاعش می گردد . امت حزب الله و اورژانس پیکر مجروح او را به بیمارستان ۸ شهریور می رسانند و پزشکان برای نجات جان او که از کمر به پایینش فلج شده بود می کوشند . اما معالجات مؤثر واقع نمی شود و او پس از ۹ روز در چهاردهم مهر ۱۳۶۰ جهان فانی را به سوی جهان باقی ترک می گوید .

پزشکی قانونی در گزارشی علت شهادت را چنین گزارش کرده است :

" از جسد معاینه به عمل آمده جوانی است به سن تقریبی ۲۵ ساله ، لاغر اندام و بلند بالا در بدنش زخم بخیه شده زیر هر دو بغلش موجود است . در ناحیه سینه طرف راست زیر محل شکاف محل ... کوچک یا جای سوختگی موجود است و نیز در ناحیه سینه طرف چپ نیز لوله گذارده شده بود که لوله خارج گردیده است . محل سوراخ مسیر عبور گلوله است . اثر مسمومیت یا خفگی نداشت ، علت فوت اصابت گلوله به سینه راست و احشاء قفسه سینه تعیین می گردد و جواز دفن به نام متوفی صادر شد . "

و بدینسان یکی دیگر از سربازان امام زمان (عج) جان خود را در راه هر چه زودتر رسیدن فرجش فدا نمود . او یک روز قبل از شهادتش به پدر و مادرش سفارش می کند که هیچ گونه کمکی را از جانب دولت برای مخارج بیمارستان نپذیرند و گفته بود :

" چرا که دولت ما ناپاست و ما باید کمک خرج آن باشیم و نه این که از آن کمک مادی بگیریم . " و خود نیز عزیزترین و بالارزش ترین سرمایه اش ، یعنی جانش را در راه حفظ آرمان های انقلاب فدا کرد .

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۱۰۰ ، شماره ۸

* * * * *

« شهید مهدی رجب بیگی »

شغل : عضو جهاد سازندگی

سن : ۲۴ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : خیابان صبا جنوبی

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگی‌نامه ...

در سال ۱۳۳۶ در شهر دامغان دیده به جهان گشود و سپس به اتفاق خانواده اش به تهران عزیمت کرد و از آغاز زندگی در محله های فقیرنشین تهران ، طعم فقر و محرومیت را چشید و با تمامی مشکلات و کمبودها تحصیلات ابتدایی و متوسطه را با موفقیت تمام پشت سر گذاشت .

در جمیع مراحل تحصیلی شاگردی ممتاز بود و همواره مشتاق مطالعه به ویژه در زمینه کتب مذهبی بود و شخصیت والایش با تأثیر از اینگونه مطالعات شکل گرفت . به مستضعفان محبتی خاص داشت و این ویژگی در طول دوران زندگیش به خوبی بارز بود .

وی از دوران نوجوانی با درک روح عرفانی عبادت و راز و نیاز با پروردگار خویش در دل شب قلب و روح خود را به نور ایمان روشن ساخت . نوری که همچون چراغی راهنمای او در فراز و نشیب های زندگی دنیا بود .

در سال ۱۳۵۴ به دانشکده فنی دانشگاه تهران راه یافت و در رشته مهندسی راه و ساختمان به تحصیل مشغول گشت . از همان ابتدای ورود به دانشگاه به همراه سایر برادران مسلمان به فعالیت های صنفی سیاسی روی آورد و در اواخر سال اول دانشگاه به عضویت شورای دانشجویی دانشکده انتخاب شد و این مسئولیت را تا سال ۱۳۵۸ و آغاز انقلاب فرهنگی عهده دار بود و همچنین مسئولیت کتابخانه اسلامی دانشجویان فنی را نیز بر عهده داشت و به ورزش کوهنوردی نیز علاقمند بود و در برنامه های کوهنوردی دانشجویان مسلمان شرکت می جست .

در دوران حاکمیت طاغوت با وجود اختناق موجود ، مسئولیت خود را در قبال اسلام با پخش اعلامیه در دانشکده و شرکت در تظاهرات دانشجویی و اداره فعالیت های سیاسی _ صنفی دانشگاه انجام می داد و در دوران شکوفایی انقلاب اسلامی در مبارزات گسترده مردم حضوری فعال داشت و در برپایی و سازماندهی تظاهرات و راهپیمایی ها ، ایثارگونه شرکت می جست . در اواخر سال ۱۳۵۷ و با توجه به حضور دائمی مردم در صحن دانشگاه ، به نمایش فیلم و اسلاید و عکس برای مردم می پرداخت و در یکی از مساجد تهران نیز فعالیت می کرد و پس از پیروزی انقلاب و گشایش مجدد دانشگاه و تشکیل سازمان دانشجویان مسلمان دانشکده فنی ، مسئولیت انتشار نشریه دانش آموزی " هجرت " را بر عهده گرفت .

با جریان ها و مسائل سیاسی داخل و خارج از کشور آشنایی کامل داشت و با تسلط و قدرت کم نظیری قادر بود پیچیده ترین مسائل را تحلیل و با قلمی شیوا تحریر نماید . پس از پیروزی انقلاب به خدمت در آموزش و پرورش روی آورد و شغل شریف معلمی را در جنوب شهر تهران برگزید .

به دانش آموزان خود می گفت : " آیا می دانید برای چه پشت این میز نشسته اید ؟ برای آن که بتوانید عنصری مفید در جامعه جهت رسیدگی به درد محرومین که خود نیز از آنان هستید ، باشید . بتوانید در یک پست حساس انقلابی فعال باشید و خود که از قشر مستضعفین هستید باری از دوش مستضعفان بردارید . "

به هنگام آغاز انقلاب دوم ، او از پیش قراولان دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در تسخیر لانه جاسوسی آمریکا در تهران بود و در مدت یک سال و اندی که این مرکز توطئه و فساد و جاسوسی در تسخیر آنها بود ، مسئولیت های حساس ، همچون مسئولیت برگزاری و انجام گردهمایی را بر عهده داشت .

همچنین از طرف دانشجویان در مراسم عبادی _ سیاسی نماز جمعه سخنرانی می نمود و در چندین نوبت نیز اطلاعیه های افشاگرانه آنان را قرائت نمود . فروتن ، متواضع و با تقوا بود و آتش عشقی عمیق به اسلام و امام در دلش زبانه می کشید و به او در فعالیت های خستگی ناپذیرش حرارت می بخشید .

شهادتنامه ...

مهدی رجب بیگی عضو فعال جهاد سازندگی یکی از تسخیر کنندگان لانه جاسوسی آمریکا ، مبارز خستگی ناپذیر جبهه ضد استکباری و خصم آشتی ناپذیر همه دشمنان اسلام ، در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ در بلوای شوم منافقین به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

پزشکی قانونی علت شهادتش را به شرح زیر گزارش کرده است :

" علت مرگ اصابت گلوله و یا مواد منفجره به شکم و سینه و دست چپ که شکستگی دست چپ (ساعد) دارد و قسمتی از روده ها از محل آسیب شکم خارج شده ... "

از مرگ او فقط استکبار جهانی شاد شد و بس . اما قسم به صبح پیروزی اسلام که دشمنان اسلام تقاص این خون پاک را به سختی پس خواهند داد . یادش گرامی باد .

شعر زیر سروده ای از شهید مهدی رجب بیگی است . از او وصیت نامه ای بر جای نمانده است ، اما این شعر بهتر از هر وصیتنامه ای گویای راه خونبار و خصایص اخلاقی و انسانی اوست .

خون شدم دلم خدایا ، رحمی نما به حالم ، از دوری رفیقان آشفته شد خیالم

تا قله هدایت ، یاران من برفتند ، گم گشته ام خدایا در کوچه ظالمان ، همچون پرنده عاشق ، من عاشق پریدن

، اندر غم شهیدان بشکسته هر دو بالم

.....

از شاهدان تاریخ دیدار تازه گردد ، فالی گرفته ام دوش ، خوبین نمود فالم

آیم به سوی جنت تا رویتان ببینم ، مهمان شوم شما را گر حق دهد مجالم

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۷ ، شماره ۴

« شهید مهدی رستگار »

شغل : عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سن : ۱۹ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : خیابان ولی عصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه ...

شهید مهدی رستگار در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای مذهبی و مستضعف در شهر تهران دیده به جهان گشود . تحصیلات خود را تا سال چهارم متوسطه ادامه داد و با آغاز انقلاب اسلامی قدم به صحنه مبارزه با رژیم طاغوت گذارد . از اوایل زندگی با رنج و سختی آشنا شد و همواره در پی کمک و مساعدت به مستضعفین بود .

در دوران انقلاب به اتفاق برادر شهیدش اعلامیه های حضرت امام را مخفیانه پخش می کرد و در عین حال با مساجد همکاری نزدیک داشت . پس از پیروزی انقلاب بر فعالیت هایش در مسجد و انجمن اسلامی افزود و سپس جهت خدمت در کمیته های انقلاب اسلامی خود را به این نهاد مردمی معرفی کرد .

در اسفند ۱۳۶۰ برادرش که از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شده بود در جبهه اسلام به شرف شهادت نائل آمد و مهدی عهد کرد که سنگر برادر را پر نماید و به همین منظور به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و در قسمت پذیرش سپاه به کار مشغول شد .

رفتار وی شایسته و زبانش همگان بود و نسبت به حضرت امام و احکام اسلام علاقه و تعهدی وصف ناپذیر داشت و در امر به معروف و نهی از منکر حساسیت فراوانی از خود نشان می داد . دوشنبه ها و پنج شنبه ها را روزه می گرفت و به خود سازی اهمیت می داد . در زندگی چیزی مگر سرافرازی اسلام و پیروزی مسلمین را نمی خواست و آماده بود تا در این راه مقدس جان خود را فدا نماید و عاقبت نیز جان بر سر ایمان و اعتقادش نهاد .

شهادتنامه ...

شهید رستگار در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ چون دیگر روزها به انجام وظایف اسلامی اش مشغول بود که خبر اغتشاش و بلوای مسلحانه منافقین در خیابان های تهران به گوش او و سایر همزمانش می رسد و این جان برکفان جهت حفاظت از جان و مال و ناموس مسلمین از پادگان خارج شده و به مقابله با تروریست های آمریکایی می شتابند .

اگر صحنه ، صحنه نبرد رویارو بود ، این عزیزان به سادگی می توانستند تروریست ها را به جای خود بنشانند ، اما حضور گسترده امت حزب الله در صحنه و دقت این عزیزان جهت آسیب نرساندن به مردم و حفاظت از جان آنها باعث گردید تا با محدودیت های فراوان و شهدای بیشتری به مصاف تروریست ها بروند و سینه های خود را سپر حفاظت از امت شهید پرور گردانند . برادر مهدی رستگار در این مبارزه و در چنین شرایطی هدف گلوله های منافقین قرار می گیرد و قلب ملامال از عشقش به اسلام از طپش باز می ایستد .

پزشکی قانونی علت شهادت او را به شرح زیر گزارش کرده است :

" صورت آغشته به خون است و به روی لب تحتانی سوراخی به قطر ۶ سانتی متر که محل ورود گلوله است مشاهده می

شود که از پشت سر خارج شده است . علت مرگ اصابت گلوله به سر و آسیب مغزی می باشد . "

منافقین لبی را با تیر به هم دوختند که جز حق و حقیقت سخنی نگفته بود و جز یاد خدا حرفی از آن خارج نشده بود . کوردلان گمان کردند که با این جنایت ندای حق خاموش خواهد شد و فریاد « الله اکبر » امت حزب الله دیگر به گوش نخواهد رسید . اما او در شهادت خونبارش نیز پیام اسلام را ندا داد تا امت شهید پرور با مشت هایی گره کرده تر و فریادهایی رساتر به مصاف استکبار جهانی و عمال داخلی بروند .

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۷ ، شماره ۲۱

* * * * *

« شهید محمد رضا جلائی »

شغل : عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سن : ۲۶ سال

وضعیت تأهل : متأهل

محل شهادت : خیابان ولی عصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگی‌نامه ...

شهید محمد رضا جلائی پور در سال ۱۳۳۴ دیده به جهان گشود و در دامان خانواده ای متدین و مهربان پرورش یافت . از نوجوانی با اسلام و تعالیم عالیّه اش آشنا شد و اعتقادی مستحکم یافت که تا آخرین لحظه عمر پربارش با وی همراه بود . در جریان انقلاب اسلامی قطره ای در دریای خروشان امت شهید پرور بود و با تواضع در این راه جانفشانی نمود و پس از پیروزی انقلاب و به منظور حراست از ثمرات خون شهیدان به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و به سبب صداقت و راست کرداریش در واحد گزینش سپاه به خدمت مشغول شد .

همواره در امر خیر شتاب می کرد و بی دریغ و مستمر به خانواده های بی سرپرست کمک می رساند و از مال دنیا چیزی برای خود نمی اندوخت به طوری که برای ازدواجش حتی اندک سرمایه ای هم نداشت . عبادتش حلاوتی دیگر داشت ، نمازش را به وقع بر پا می کرد و هرگز از شرکت در نماز جمعه غافل نماند .

اعتقاد به معاد در او آنچنان قوی بود که در تمامی کارهایش نخست آخرت و روز جواب را در نظر می گرفت و اگر کوچکترین تقصیری مرتکب می شد ، فوراً استغفار می کرد ، زیرا راه هدایت را یافته بود و با قدم هایی استوار در آن گام بر می داشت . شوق و شغفش چنان بود که از همه چیز و همه کس در راه رسیدن به معبود گذشت می کرد و حتی ازدواج نه تنها در فعالیت هایش خللی وارد نکرد ، بلکه با احساس مسئولیتی بیشتر به انجام وظایفش می پرداخت .

این دعای شریف همیشه بر زبانش جاری بود که « اللهم برحمتک فی الصالحین فادخلنا و فی علیین و فاعلنا و قتلنا فی سبیلک مع ولیک فوق لنا ، خدایا به من توفیق بده که در راه تو به همراه ولی تو کشته شویم و به فیض شهادت نائل گردیم ».

شهادت‌نامه ...

او از خدا تقاضای رسیدن به فوز عظیم شهادت را کرده بود و خدا نیز سرانجام دعای او را مستجاب کرد . در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ شهید جلائی پور پس از اطلاع از جنایات منافقین آمریکایی در برخی از خیابان های تهران به همراه جمعی از برادران جهت خنثی کردن این دسیسه شوم به محل حادثه می شتابند .

مزدوران آمریکا آنان را هدف رگبار گلوله قرار می دهند و یکی از برادران پاسدار زخمی می گردد . محمد رضا بی آن که به زندگی خود توجهی داشته باشد به کمک برادر مجروحش می رود و او را بر دوش می کشد تا از صحنه خارج نماید . در این

لحظه تروریست های منافقین ناجوانمردانه از فرصت استفاده کرده و این عزیز جان بر کف را هدف گلوله قرار می دهند و او را به شهادت می رسانند .

در گزارش پزشکی قانونی علت شهادت برادر محمد رضا جلائی پور به شرح زیر قید شده است :

" در پهلوی راست قفسه سینه سوراخی به قطر ۵ سانتی متر مشخص است و سوراخ خروجی در سمت چپ قفسه سینه

مشاهده می شود . سائیدگی در پیشانی مشخص است . علت مرگ اصابت گلوله می باشد ."

شهید جلائی پور به آنچه می خواست و در دعاهایش طلب می کرد رسید و در راه خدا و در صف ولی خدا به فیض شهادت

نائل گردید و چنین سعادت نصیب خوبان خدا می شود و بس . منافقین با به شهادت رساندن این پاسدار جان بر کف تنها

خود را روسیاه تر کردند و بس زیرا عاشقان شهادت را از مرگ هراسی نیست .

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۷ ، شماره ۹

« شهید ابوالفضل ضمیری اسدالله زاده »

شغل : عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سن : ۱۹ سال

وضعیت تأهل : متأهل دارای یک فرزند

محل شهادت : پل خیابان حافظ

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه ...

شهید ابوالفضل ضمیری در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای مذهبی در شهر ری دیده به جهان گشود . روز تولدش مصادف با شب

ولادت حضرت ابوالفضل (ع) بود و به همین مناسبت فرخنده نیز او را ابوالفضل نامیدند . از ۵ سالگی شروع به خواندن نماز

نمود و قرآن را نیز در نوجوانی فرا گرفت و عشق و علاقه ای خاص به تشیع سرخ علوی پیدا کرد .

تحصیلات ابتدایی را با موفقیت پشت سر نهاد و تحصیلات متوسطه را نیز تا سال سوم نظری ادامه داد ، اما خروش امت حزب

الله در انقلاب پر شکوه اسلامی وی را به سوی خویش خواند و او نیز این ندا را لبیک گفت و همه چیزش را در خدمت انقلاب

نهاد .

پس از پیروزی انقلاب به بسیج مستضعفین پیوست و مسئولیت یک گروه ۲۲ نفری و همچنین اسلحه خانه و آموزش سلاح را

بر عهده گرفت و شب ها در مسجد فیروزآبادی ، امام حسن مجتبی (ع) و مسجد سلیمان شهر ری فنون نظامی را تعلیم می

داد و جوانان را برای مبارزه با استکبار جهانی مهیا می ساخت .

با آغاز جنگ تحمیلی داوطلبانه عازم جبهه های نبرد علیه کفار بعثی گردید و سه ماه در جبهه کردستان جنگید و از همان جا برای مادرش نامه نوشت که نام او را در دبیرستان بنویسند. اما پس از اتمام مأموریت به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و روزی که لباس پاسداریش را تحویل گرفته بود به مادرش گفت: "به من تبریک بگوئید که این لباس، لباس افتخار، لباس شهادت و لباس شهادت من است."

در همین دوره با اصرار زیاد خانواده ازدواج نمود و با همان لباس پاسداری بر سر سفره عقد نشست و مراسم را با سادگی هر چه بیشتر برگزار کرد. او قبل از ازدواج به همسرش گفت: "من یک پاسدارم، هر موقع به من بگویند که به جبهه برو، خواهم رفت، حتی اگر در حجله عروسی ام باشم."

نماز جمعه و دعای کمیل را هیچگاه ترک نمی گفت و برای خود سازی دوشنبه ها و پنجشنبه ها را روزه می گرفت و همه را به تقوا سفارش می کرد و به خصوص در رعایت حجات تأکید فراوان می نمود. شب ها نماز شب را به پا می داشت و به راز و نیاز با خالقش می نشست.

وقتی پدرش به ملاقات او در پادگان امام حسین (ع) می رفت ابوالفضل به او می گفت: "جلوی بچه ها مرا نبوس، چون ممکن است یکی از آنها پدر یا مادر نداشته باشد و این صحنه او را دلگیر کند." جبهه برایش دیار عشق و ایشار بود و برای بازگشت به این آوردگاه مقدس و رسیدن به فوز عظیم شهادت روز شماری می کرد.

شهادتنامه ...

شهید ضمیری یکی دیگر از شهدای جنایات منافقین در ۵ مهر ۱۳۶۰ است. در آن روز این مزدوران خود فروخته دست به جنایات شرم آور بسیاری زدند و خون های پاک فراوانی را بر زمین ریختند و به عبث پنداشتند که انقلابی که در برابر دسائس رنگارنگ استکبار جهانی در همه جبهه ها چون کوه استوار مانده است، در برابر این تفاله های آمریکا زانو خواهد زد.

در آن روز شهید ضمیری به همراه جمعی از همزمانش برای خنثی سازی توطئه منافقین به مقابله با آنها شتافت و در این راه و به دست عوامل آمریکا به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پزشکی قانونی علت شهادت برادر ابوالفضل ضمیری اسدالله زاده را به شرح زیر عنوان کرده است:

"در معاینه علائم زیر مشخص است: ... ۳. محل ورود گلوله در پایین سرین و بالای ران چپ که به داخل شکم فرو رفته و موجب آسیب احشاء شده است ... با توجه به شرح بالا علت مرگ اصالت گلوله و عوض آن تعیین و پروانه دفن صادر شد."

همه روزها عاشورا و همه سرزمین ها کربلاست. این را انقلاب خونبار اسلامی مان به عینه اثبات کرده است. ابوالفضل هایش در خون غلتیدند تا یاد شهادت خونبار ابوالفضل (ع) در تاریخ زنده بماند و پیام عاشورا تداومی ابدی یابد، روانش شاد باد.

مزار شهید: بهشت زهرا، قطعه ۲۴

« شهید مهدی احمدی »

شغل : کارمند وزارت راه و ترابری

سن : ۳۱ سال

وضعیت تأهل : متأهل دارای ۳ فرزند

محل شهادت : خیابان طالقانی

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه

شهید مهدی احمدی در سال ۱۳۲۹ در یکی از روستاهای تابعه اراک در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود . چهار ساله بود که از دامن پر مهر مادر محروم شد و طعم سخت بی مادری را چشید . ۱۵ ساله بود که به تهران عزیمت کرد و به کارگری پرداخت و در ۱۷ سالگی تشکیل خانواده داد .

او که به سبب مشکلات خانوادگی و مشقات زندگی نتوانسته بود به تحصیل ادامه دهد ، پس از پایان خدمت نظام وظیفه موفق به اخذ مدرک ششم ابتدایی شد و با همین مدرک در سال ۱۳۵۲ به استخدام وزارت راه و ترابری در آمد و از همان سال ها با مشاهده مفاسد و مظالم رژیم پهلوی راه خود را در مبارزه با طاغوت انتخاب نمود .

در سال ۱۳۵۶ و با اولین طلایه های انقلاب شکوهمند اسلامی به صفوف مستحکم و خروشان امت حزب الله پیوست و با شور و شوق در راهپیمایی ها شرکت جست . شیفته حضرت امام و روحانیت مبارز بود و از تعالیم رهبر کبیر انقلاب اسلامی با جان و دل پیروی می نمود .

در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن به عضویت بسیج مسجد احباب الحسین در آمد و در ضمن در انجمن اسلامی وزارت راه نیز به فعالیت پرداخت و با تمام توانایی در کنار همفکران و هم زمانش در راه تحقق اهداف والای اسلام مبارزه کرد .

پس از آغاز جنگ تحمیلی بارها تصمیم گرفت به جبهه های نبرد عزیمت کند و دین خود را در این رابطه ادا نماید که هر بار متأسفانه به علت مسئولیت ها و گرفتاری های خانوادگی از این سعادت محروم ماند .

در پشت جبهه یاور صدیق رزمندگان اسلام بود و از هر فرصت برای جمع آوری کمک های مردم به جبهه و حمایت از یاران رزمنده اش استفاده می کرد و می کوشید تا عدم حضور خود را در خط مقدم به شکلی دیگر جبران نماید .

شهید احمدی پدری مهربان و شوهری دلسوز بود و از وی سه فرزند بجا مانده است که در زمان شهادتش دختری ۱۱ ساله ، پسری ۹ ساله و دختری سه ماهه بودند که انشاءالله رهنور راه خونبار پدر خواهند بود .

شهادتنامه ...

در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ شهید احمدی در محل اداره به کار مشغول بود که متوجه اغتشاش تروریست های منافق در خیابان می شود و احساس وظیفه در قبال هم نوعان مسلمانش وی را وا می دارد که به استقبال خطر بشتابد و به مقابله با مزدوران آمریکا برخیزد .

او به خیابان می آید و مشاهده می کند که یکی از تروریست ها در حال تیراندازی به سوی مردم است ، لذا با دست خالی به طرف وی حمله ور می شود تا وی را از این جنایت باز دارد . منافق مزدور سلاح را به سوی او می گیرد و با شلیک گلوله این مرد خدا را از پای در می آورد و شهیدی دیگر از تبار حسینیان به جوار حق تعالی می شتابد .

در گزارش پزشکی قانونی علت شهادت برادر احمدی به شرح زیر گزارش شده است :

" محل اصابت گلوله بالای پستان چپ روی قلب دارد ، آثار خفگی و خفه کردگی ندارد ، با توجه به مراتب فوق محل

اصابت گلوله به قلب و خونریزی داخلی قفسه صدری تعیین و جواز دفن صادر شد ."

منافقین قلبی را از طپش باز داشتند که برای اسلام ، برای پیروزی نهایی مستضعفین بر مستکبرین ، برای در اهتزاز در آمدن پرچم اسلام بر سرتاسر جهان می طپید و با هر طپش به اندام های مردی خون می رساند که رهرو پاک ائمه معصومین بود . او شهادت را به جان خرید تا با خون سرخ خود راهگشای تحقق اهداف مقدسش باشد و چنین نیز خواهد بود . راهش مستدام باد .

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۷ ، شماره ۱۶

* * * * *

« شهید محمود جعفری »

شغل : عضو کمیته انقلاب اسلامی

سن : ۱۸ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : خیابان ولی عصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگی نامه

شهید محمود جعفری در سال ۱۳۴۲ در یکی از روستاهای اراک در خانواده ای شریف و کشاورز دیده به جهان گشود و یک سال پس از تولد به همراه خانواده اش عازم تهران گردید . تحصیلات ابتدایی را با موفقیت به پایان رسانید و وارد دبیرستان شد و دوره دبیرستان را تا سال دوم نظری ادامه داد که انقلاب خونبار امت مسلمان اوجی دوباره گرفت و کاخ های طاغوتیان زمان را به لرزه در آورد .

محمود در جریان انقلاب همچون سایر هم سالانش ، یکپارچه شور و شوق و مبارزه بود و در اکثر راهپیمایی ها و تظاهرات و درگیری با مزدوران گارد شاهنشاهی حضور داشت و در این مدرسه آموخته های بسیاری را کسب کرده و آبدیده گردید .

در سال ۱۳۵۸ به عضویت کمیته های انقلاب اسلامی در آمد و برای حراست از ثمرات خون شهیدان و پاسداری از اسلام عزیز به فعالیتی چشمگیر دست زد. نخست در کمیته ۱۳ آبان انجام وظیفه می نمود و سپس به کمیته منطقه ۳ تهران به خدمت مشغول شد.

در زندگی سادگی و قناعت را پیشه خود کرده بود و زرق و برق و لذات زود گذر زندگی نمی توانست او را که جوانی مؤمن و باتقوا بود، بفریبد و وی را از راه مقدسی که در پیش داشت، باز دارد.

در انجام وظایفش قبل از هر چیز رضای خدا را در نظر می گرفت و با وجود آن که بر حسب شغلش هر روز با خطر دست و پنجه نرم می کرد، لیکن اراده ای آهنین و استوار داشت و هر روز از روز قبل مستحکم تر و ثابت قدم تر می گردید و می دانست راهی را که برگزیده راه انبیاء و خوبان خداست و در چنین راهی تزلزل جایی ندارد.

شهادتنامه

در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ منافقین کوردل پس از شکست دسیسه آنها در ۳۰ خرداد و جنایات ماه شهریور کوشیدند تا بار دیگر بخت سیاه خود را در مقابله با انقلاب اسلامی بیازمایند و این بار با گسیل داشتن مشتی تروریست سر تا پا مسلح به خیابان های تهران و کشتار امت حزب الله، صحنه را برای ورود اربابان آمریکایی شان مهیا نمایند.

در این روز شهید جعفری به همراه برخی از برادران هم‌رزمش به مقابله با این دسیسه شوم رفت و در راه انجام این وظیفه به ضرب گلوله منافقین به شهادت رسید. امت شهید پرور پیکر مجروح او را که از ناحیه سر به شدت آسیب دیده بود به بیمارستان منتقل کردند و پزشکان نیز کوشیدند تا نجاتش دهند، لکن این مرغ ملکوت در دل هوایی دیگر داشت و ۲۴ ساعت بعد به سوی خانه ابدیش پر گشود و رفت.

در گزارش پزشکی قانونی علت شهادت برادر محمود جعفری به شرح زیر گزارش شده است:

" در معاینه محل گلوله در ناحیه جمجمه طرف راست دیده شد که از طرف چپ خارج شده، جمجمه تحت عمل

جراحی قرار گرفت، علت فوت اصابت گلوله به جمجمه و آسیب مغزی تعیین شد."

دنیا برای مؤمن زندانی است که او را از رسیدن به مبداء وجود باز می دارد و مؤمن پرنده ایست که می خواهد این قفس را برای پروازی ابدی در هم شکند، شهید جعفری مؤمنی وارسته بود و حال و هوایی دیگر داشت و عاقبت نیز به وصال یار رسید و از این قفس رهید. یادش گرامی باد.

منزار شهید: بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۹۷، شماره ۲۲

* * * * *

« شهید محسن قاسمی »

شغل : عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سن : ۲۲ سال

وضعیت تأهل : متأهل دارای یک فرزند

محل شهادت : خیابان ولیعصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگی‌نامه

در سال ۱۳۳۷ در تهران دیده به جهان گشود . تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در محل تولدش سپری نمود و در سن پانزده سالگی وارد آموزشگاه نوجوانان نیروی زمینی شد و دوره آموزش یاری را آغاز کرد . از کودکی علاقه ای خاص به پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) داشت و در سوگواری ماه های رمضان و محرم و همچنین اعیاد مذهبی شرکت می نمود .

جو فاسد حاکم بر ارتش طاغوت روح آزاده و ایمان راسخ او را می آزرده و نمی توانست تحمل چنین محیطی را بکند و به محض پایان دوره آموزشی و در آن زمان که می خواستند به وی درجه گروهبانی بدهند ، از آنجا که احساس می کرد ممکن است پایبند آن ارتش بشود ، از پادگان گریخت .

مأموران شاه او را دستگیر کردند و دو ماه را در زندان شیراز گذراند و عاقبت با تلاش شبانه روزی مادرش و پس از محاکمه در بیدادگاه نظامی شاه ، توانست حکم اخراجی خود را از هنگ نوجوانان نیروی زمینی شاهنشاهی بگیرد .

سپس مجدداً به تحصیل روی آورد و تحصیلات متوسطه اش را ادامه داد ، در حین تحصیل اعلامیه های حضرت امام و کتب مذهبی را در دبیرستان پخش می کرد و همین امر باعث آن شد که از دبیرستان اخراج شود ، لیکن او دست از مبارزه بر نداشت .

در نخستین ماههای اوج گیری انقلاب شکوهمند اسلامی علاوه بر شرکت در راهپیمایی ها و تظاهرات به فروش کتب مذهبی در مقابل دانشگاه نیز می پرداخت که یک بار نیز در همین رابطه به دست گارد مزدور شاهنشاهی دستگیر شد و توانست به طور معجزه آسایی از چنگال آنان خلاص شود .

سپس به فعالیت در مسجد امام جعفر صادق (ع) پرداخت . در واقع اولین سنگ بنای بسیج را قبل از پیروزی انقلاب گذاشت . از شرکت در مجالس مذهبی و استماع سخنرانی روحانیون مبارز به ویژه در مسجد قبا هیچگاه غافل نمی شد و در این قبیل جلسات بر دانش مذهبی اش می افزود .

در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در میدان شهدا حضور داشت و به چشم خود دید که مزدوران شاه چگونه امت مسلمان را قتل عام کردند . آن شب وقتی که به منزل بازگشت حالی دیگر داشت ، به طوری که چند روزی را در بستر بیماری سپری کرد .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فعالیت خود در مسجد ادامه داد و با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از اولین کسانی بود که به این لشکر الهی پیوست و تمام زندگیش را در اختیار آن نهاد . در همین دوران و با شرکت در کلاس های ایدئولوژی

قرائت قرآن را به خوبی فرا گرفت و در مسجد محل به آموزش نوجوانان پرداخت. مسلمانی مخلص و از خود گذشته بود و به مادیات توجهی نداشت و آماده بود تا هر زمان که بقای اسلام اقتضا کند، جانش را فدای ایمانش سازد.

شهادتنامه ...

شهید قاسمی در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ به اتفاق یکی دیگر از برادران هم رزمش عازم مرکز سپاه در خیابان ایرانشهر بود که متوجه بلوای جنایتکارانه منافقین می شود، بی آن که به سلاح مسلح باشد خود را به محل درگیری واقع در خیابان بندرانزلی می رساند و در کنار سایر امت حزب الله به مقابله با منافقین فرومایه بر می خیزد.

در آن روز شوم، منافقین ضمن به شهادت رساندن شماری از مردم، شهید قاسمی را نیز هدف گلوله قرار می دهند و این سرباز و پاسدار فداکار اسلام جان در راه عقیده می بازد.

پزشکی قانونی علت شهادت برادر محسن قاسمی را به شرح زیر گزارش کرده است:

"... در ناحیه شکن سوراخی به قطر ۶ میلیمتر مشخص است که محل اصابت گلوله است و از سمت جلو قفسه سینه

خارج شده است، سوراخ خروجی حدود ۳ سانتی متر قطر دارد، علت مرگ اصابت گلوله می باشد."

مرگ بر آنانی سخت است که همه چیز را در زندگی فانی و بی ارزش دنیوی می بینند، اما آنانی که به فرا سوی این جهان خاکی چشم دارند، مرگ آن هم مرگی سرخ و در راه دین را سعادت عظیم می دانند. شهید قاسمی چنین بود و به آرزوی دیرینه اش نیز رسید. راهش پر رهرو و خاطره اش جاودانه باد.

مزار شهید: بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۹۷، شماره ۱۴

« شهید عبدالکریم ارجمندی »

شغل: کارمند

سن: ۲۹ سال

وضعیت تأهل: متأهل

محل شهادت: خیابان ابوریحان، روبروی وزارت بهداشت

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه

شهید کریم ارجمندی در سال ۱۳۳۱ در دلیجان قم دیده به جهان گشود و در خانواده ای مؤمن و متدین پرورش یافت. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی، تحصیلات متوسطه را تا کلاس نهم ادامه داد و سپس ترک تحصیل نمود. پس از پایان خدمت

سربازی در سال ۱۳۵۳ در هنرستان صنعتی ثبت نام کرد و سال آخر هنرستان را می گذراند که آتش انقلاب اسلامی شعله ور گردید و وجود او را گرمی و حرارت بخشید .

پس از پیروزی انقلاب به کمیته محل پیوست و با تمام قوا به حراست از ثمرات آن پرداخت و با شجاعت به استقبال هر خطری می شتافت و آنچنان قانع و از خود گذشته بود که اغلب حتی جیره غذایی و میوه مخصوص که به عنوان غذا دریافت می کرد را پنهانی به مستمندان می داد .

او تربیت شده مکتب خون و شهادت بود و درس جانبازی در راه اسلام را از خردسالی در هیئت های عزاداری حسینی آموخته بود و در هیئت جوانان تهران نو از خادمان بی ریا و مؤثر بود و به خصوص در ماه محرم فعالیت چشمگیری داشت و در مراسم نیمه شعبان یک تنه مسجد و محله را چراغانی می کرد . نماز و روزهایش هرگز ترک نمی شد و به مسجد و نماز جماعت علاقه ای بسیار داشت ، به طوری که مسجد خانه دومش بود .

این اواخر به خدمت در جهاد خودکفایی وزارت بهداری پرداخته بود و با توجه به تخصص در امور فنی و استعداد فراوان ، وسایل پزشکی از کار افتاده را تعمیر می کرد و جمعه هایش را نیز به خدمت در جهاد کشاورزی و برداشت محصول می پرداخت . جوانی مؤمن ، صمیمی ، مهربان و با گذشت بود و نجابتش زبان زد همه محل بود و مه از او به نیکی یاد می کردند . به تازگی همسر گزیده بود و در صدد بود تا پس از فراهم کردن وسایل اولیه زندگی مشترک ، همسرش را به خانه بیاورد که دست جنایتکار منافقین این گل عطرآگین را پر پر کرد و حمله اش به خون آراسته گردید .

شهادتنامه ...

شهیدان گویی قبل از فرا رسیدن به این فوز عظیم آن را احساس می کنند و دعوت ملائکه را به گوش جان می شنوند . شهید ارجمندی یک هفته قبل از شهادت از یکی از دوستانش خواسته بود که مادرش را آماده شنیدن خبر شهادت او سازد و همچنین کتاب دعای کمیلش را به دوستی دیگر داده بود و به وی گفته بود شب جمعه آینده تنها برو من نخواهم آمد .

در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ منافقین کوردل در برخی از نقاط تهران دست به اغتشاش مسلحانه و کشتار مردم زدند و شهید ارجمندی که در وزارت بهداری به خدمت مشغول بود شاهد این جنایت بود .

او که سربازی جان بر کف بود ، برای یاری رساندن به مجروحین این بلوای خائنانه از اداره خارج می شود و با شجاعت پا به صحنه می گذارد . تروریست ها او را هدف گلوله قرار می دهند و این رزمنده گمنام را به خاک و خون می کشند و مهاجری دیگر به کاروان خونبار شهیدان اسلام می پیوندند .

پزشکی قانونی علت شهادت وی را به شرح زیر گزارش کرده است :

" ... در معاینه علائم زیر مشخص است : (۱) جای اصابت دو گلوله به قفسه سینه که از جلو و از پشت خارج شده اند . (۲)

جای اصابت گلوله به ران چپ که از ران راست خارج شده است . علت مرگ اصابت گلوله تعیین و پروانه دفن به نام فوق

صادر شد ."

شهید در آتش وصال معبود می سوزد و به استقبال شهادت می رود . شهید ارجمندی می دانست که در آن صحنه و با دست خالی خطرات فراوانی متوجه اوست ، اما تعهد و احساس وظیفه در نجات جان مجروحین وی را به قربانگاه کشاند تا اسماعیل وار سر بر مذبح عشق نهد و جاودانه گردد . روانش شاد و راهش پر رهرو باد .

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۶ ، شماره ۴۰

* * * * *

« شهید غلام حسین لوائی »

شغل : مغازه دار

سن : ۳۴ سال

وضعیت تأهل : متأهل دارای ۳ فرزند

محل شهادت : خیابان صفای جنوبی

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه

شهید غلامحسین لوائی در سال ۱۳۲۶ در خانواده ای متدین و مبارز دیده به جهان گشود . از کودکی علاقه ای فراوان به نماز و مسجد و زیارت اماکن متبرکه داشت و هفت ساله بود که پدرش او را به خدمت شهید نواب صفوی برد و نواب بازوبندی سبز به بازوی او بست تا نشانی باشد بر آینده درخشان این فدایی کوچک اسلام .

از آن روز به بعد در معیت پدر به ملاقات رهبران فدائیان اسلام همچون شهید خلیل طهماسبی و شهید سید حسین امامی می رفت و از ده سالگی آموخت که باید راه مبارزه مخفی را در پیش گیرد و خود را برای وظایف سنگینی آماده نماید . شهادت بخارایی و بارانش به روی وی تأثیری عمیق بجا گذاشت و مدت ها در فراق این شهیدان می گریست و عزم خود را در ادامه راه آنان جزم کرد .

در جریان انقلاب اسلامی پیشقراول جوانان محل بود و در راهپیمایی ها حضوری مؤثر و شایسته داشت و زمانی که امام فرمودند خیابان ها را خالی نکنید ، به اتفاق پدر و مادر و خواهران و برادرانش شب را تا صبح در خیابان گذراند و سرمای زمستان را با آتش دل گرم کرد .

گرچه نتوانسته بود تحصیلاتش را به اتمام برد ، لیکن آگاه و متعهد بود و جز عبادت و تبلیغات اسلامی و کار در راه خدا وظیفه ای دیگر برای خود قائل نبود ، در زندگی همواره پیرو ولایت فقیه بود و حتی در شرایطی که محیط زندگیش اجازه این سمت گیری را نمی داد ، ثابت قدم باقی ماند و اگر لازم بود یک تنه ندای اسلام فقاہتی را به گوش همگان می رساند و وظایف شرعی اش را به جا می آورد .

شهادتنامه ...

شهید حاج غلام حسین لوائی در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ طبق معمول هر روزه پس از نماز صبح به مغازه اش رفت تا شرافتمندانه مشغول کسب و کار گردد. با شروع بلوای منافقین و مشاهده جنایات و هتاک‌های این فرومایگان، شهید لوائی از مغازه اش خارج می‌شود و نخست کودکان معصومی را که در تیررس تروریست‌ها قرار داشتند از صحنه بیرون می‌برد و به منازل شان می‌رساند و سپس برای دفاع از کیان اسلام مجدداً باز می‌گردد.

تروریست‌ها که شاهد این عمل بودند جلوی او را می‌گیرند و با زور اسلحه، وی را تهدید به مرگ می‌کنند، آنها از وی می‌خواهند تا اگر می‌خواهد زنده بماند به ساحت مقدس حضرت امام توهین نماید. شهید فریاد می‌زند: هرگز! و مزدوران آمریکا به همین جرم سینه اش را هدف گلوله قرار می‌دهند و این فدایی راستین اسلحه را به شهادت می‌رسانند.

پزشکی قانونی درباره علت شهادت حاج غلام حسین لوائی نوشته است:

"در معاینه اثر یک گلوله روی سینه طرف چپ دارد ... علت فوت اصابت گلوله به سینه و قلب و آسیب احشاء تعیین شده است."

از آن زمانی که شهید نواب صفوی بازوبند سبز را به بازوی شهید لوائی بست، زندگی این فدایی اسلامی مسیری دیگر یافت. حسینی شد و حسینی زیست و حسین وار به شهادت رسید. گرچه فرار از مرگ برای او آسان بود، اما او مرگ سرخ و شهادت در راه خدا را به توهین ظاهری به مراد خود ترجیح داد و قلب پاک خویش را وثیقه ایمانش قرار داد و سرانجام به راه پر افتخاری رسید که شایسته این سرباز امام زمان (عج) بود. راهش پر رهرو و روانش شاد باد.

مزار شهید: بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۹۶، شماره ۳۸

« شهید مهدی بزاز زاده »

شغل: پاسدار کمیته انقلاب اسلامی

سن: ۱۷ سال

وضعیت تأهل: مجرد

محل شهادت: خیابان ولیعصر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه ...

شهید بزاززاده در سحرگاه نیمه شعبان سال ۱۳۴۳ در طلیعه عید بزرگ شیعیان در خانواده ای متدین چشم به جهان گشود و به شکرانه این روز عزیز وی را مهدی نام نهادند. عشق به اسلام در نهاد او بود و از همان طفولیت آن زمان که حتی هنوز نمی‌

توانست به درستی روی پایش بایستد به تقلید از پدر سر بر مهر می گذاشت و با زبان بی زبانی با خدایش راز و نیاز می کرد و با احساسات پاک کودکانه اش او را می خواند .

پس از پایان تحصیلات ابتدایی به اتفاق تنی از دوستان مجالس تعلیم و قرائت قرآن بر پا نمود و مشتاقانه در آنها شرکت می جست و بدین ترتیب یا به دبیرستان نهاد و به تحصیلات خود تا کلاس سوم متوسطه ادامه داد .

این دوره از زندگی وی هم زمان با اوج گیری انقلاب اسلامی بود و او که تمام وجودش لبریز از عشق به اسلام بود ، دیگر سر از پا نمی شناخت و به همین دلیل نیز تحصیل را رها کرد و تمام وقت خود را صرف بارور نمودن انقلاب ساخت . در راهپیمایی ها شرکت می جست ، در تظاهرات ها در صفوف مقدم جای می گرفت ، اعلامیه های حضرت امام را تا پاسی از شب تکثیر و پخش می نمود و هر چه در توان داشت به کار می گرفت تا هدف مقدسش تحقق یابد .

پس از پیروزی انقلاب به همراهی دوستانش به پاسداری از انقلاب پرداخت و در کمیته کلانتری ۱۱ وارد شد . خانواده اش در این دوران دیگر کمتر او را می دیدند و هر وقت مادرش از او می پرسید : چرا دیر به خانه می آیی ؟ می گفت : " مادر انقلاب ما احتیاج به پاسداری دارد ، باید مواظب بود ، زیرا منافقین در کمین اند ."

با شروع جنگ تحمیلی مشتاقانه قصد عزیمت به جبهه را نمود و به خانواده اش گفت : " اسلام در خطر است و این جنگ تنها بهانه ایست برای از بین بردن انقلاب . " در جبهه شجاعانه علیه کفار بعثی جنگید و حماسه ها آفرید و در نامه هایش حدیث عشق را در جبهه های نور علیه ظلمت به تحریر در آورد .

در اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه دست مجروح شد و به تهران بازگشت ، مادرش پس از مشاهده دست باند پیچی شده فرزند به گریه افتاد و او به مادرش گفت : " مادر چرا گریه می کنی ؟ فرزندان شما در جبهه ها شهید می شوند ، بدنشان تکه تکه می شود ، شهیدانی که حتی سر بر بدن ندارند ، این که چیزی نیست . من حالم خوبست و باید تا چند روز دیگر به کمک بچه ها بروم ."

خودش در تهران بود ، اما دلش در جبهه و یادش با همزمانش بود و آرزوی بازگشت به خط مقدم را داشت . پس از چند روز استراحت مجدداً خود را به کمیته مستقر در کلانتری مرکز معرفی کرد تا به خدماتش ادامه دهد .

در عبادت و نماز آنچنان از خود بی خود می شد که خویشتن را از یاد می برد . دلش با خدا بود و عاقبت نیز با یاد او جان باخت .

شهادتنامه

روز ۵ مهر ۱۳۶۰ ، منافقین به منظور کشتار مردم و ایجاد آشوب و بلوا به نفع آمریکا و دیگر کشورهای استکباری در سطح شهر تهران دست به اغتشاش مسلحانه زدند و فجایع فراوانی را به وجود آوردند . به روی مردم آتش گشودند و به کوچک و بزرگ رحم نکردند . اتومبیل ها را سوزاندند و به اموال عمومی خسارت وارد ساختند و به عبث کوشیدند از این طریق راه را برای سلطه مجدد آمریکا باز کنند .

در این روز شهید بزاز زاده در حال تردد در خیابان بود که با جمعی از تروریست های مسلح روبرو می شود و به حکم وظیفه شرعی و در دفاع از جان و مال مسلمین به مقابله با آنها می شتابد و در نبردی نابرابر هدف گلوله تروریست ها قرار می گیرد . منافقین پیکر پاک این شهید را بر زمین کشیدند و سوزاندند . تا مگر انتقام شکست کفر و نفاق را بدین وسیله جبران کنند . اما شهید در مرگ هم پیروز شد و پیکر پاکش نیز سند رسوایی نفاق گردید .

ما مرغ سحر خوان شگفت آوایم خونین پر و بالیم و شفق سیمایم
در معبر تاریخ چو کوهی به شکوه صد بار شکسته ایم و پا بر جایم

شهید بزاز زاده به هنگام شهادت ۱۷ سال بیشتر نداشت ، نوگلی بود که به دست منافقین کینه توز پر پر شد ، اما در گلزار شهیدان اسلام جاودانه شکفت . روانش شاد و یادش گرامی باد .

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۶ ، شماره ۳۹

« شهید حمید مفرحی »

شغل : پاسدار کمیته انقلاب اسلامی

سن : ۲۲ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : میدان ولیعصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۱۳ ، (ترور ۱۳۶۰/۷/۵)

زندگی نامه ...

شهید حمید مفرحی در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای مذهبی و متدین دیده به جهان گشود و در زمره همان کودکانی بود که حضرت امام در سال ۱۳۴۲ در موردشان فرمودند : " یاران من یا در کوچه بازی می کنند و یا در گهواره شیر می خورند " . اشاره حضرت امام به نسلی بود که می بایست در سپاه نهضت اسلامی ایران بساط جابرانه سلطنت ۲۵۰۰ ساله طاغوت را در هم بیچند و سنت امام حسین (ع) را زنده گردانند .

حمید در خانواده ای متدین پرورش یافت و تحصیلات ابتدایی را با موفقیت به اتمام رساند و پناه به دبیرستان نهاد و تحصیلاتش را تا سال آخر دبیرستان ادامه داد . سال های آخر دبیرستان مصادف با اوج گیری نهضت مقدس اسلامی بود و حمید نیز چون دیگر نوجوانان و جوانان متعهد خیابان ها را به صحنه مبارزه ای افتخار آمیز علیه عمال رژیم شاه تبدیل کرد و در پناه توجهات حضرت حق توانست در کنار امت حزب الله پیروزی را شاهد شود .

پس از پیروزی انقلاب و با تشکیل کمیته های انقلاب اسلامی به این نهاد جوشیده از دل امت شهید پرور پیوست و هم زمان به تحصیلاتش نیز ادامه داد و موفق به اخذ دیپلم متوسطه گردید .

پس از شروع جنگ تحمیلی و تجاوز کفار بعثی با جان و دل و داوطلبانه عازم جبهه های ایثار گردید و در دیار عاشقان آنجا که جان را می دهند و از شرف اسلامی شان حفاظت می کنند ، آنجا که همه چیز بوی شهادت می دهد ، به خدمات خود به اسلام و مسلمین ادامه داد .

در طول جنگ ، حمید سرباز داوطلبانه عازم خط مقدم جبهه های نبرد حق علیه باطل گردید و هر بار با چهره ای نورانی تر و ایمانی مستحکم تر بازگشت . آخرین بار که عازم جبهه بود به مادرش گفت : " مادر اگر من برگشتم و شهادت نصیبم شد ، برادرهایم راه مرا ادامه دهند . "

شهادتنامه ...

حمید شهادت را در جبهه خارجی و در نبرد با کفار بعثی و در راه آزادی قدس می جست ، اما مقدر که در جبهه داخلی و به دست ستون پنجم کفار بعثی به این سعادت دست یابد . در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ به دنبال اغتشاش مسلحانه تروریست های منافق در برخی از خیابان های تهران ، شهید حمید مفرحی که در آن زمان در کمیته کلاتری منطقه ۱۷ به خدمت مشغول بود ، جهت مقابله با این دسیسه جنایتکارانه به محل واقعه اعزام می شود .

حمید سینه اش را سپر گلوله های منافقین می سازد تا به مردم مسلمان آسیبی نرسد و در همین راه نیز به دست منافقین آمریکایی به شهادت می رسد و به آرزوی دیرینه اش دست می یابد . او ۸ روز با بدنی مجروح در بیمارستان بستری بود ، اما سرانجام جان به جان آفرین تسلیم کرد و در جوار رحمت حق جای گرفت .

پزشکی قانونی پس از معاینه جسد شهید علت شهادت وی را به شرح زیر گزارش کرده است :

" سوراخ ورودی روی ران راست به قطر تقریبی ۵ میلیمتر که از پایین ران خارج شده و ران و عضلات را متلاشی کرده است . سوراخ ورودی با مشخصات فوق روی ساعت دست راست دارد که از جهت پس ساعد به قطر تقریبی ۲ سانتیمتر خارج شده است . سوراخ ورودی در طرف راست قفسه صدری به قطر تقریبی ۵ میلیمتر دارد که از طرف جناغ سینه با سوراخی به قطر ۱۰ سانتیمتر خارج شده است . با توجه به مراتب فوق علت مرگ اصابت گلوله به قفسه صدری است . "

انقلاب خونبار اسلامی مان حمیدهای بسیاری را به خود دید و خواهد دید . جوانانی که همه چیز خود را فدای اعتلای اسلام می کنند و سعادت را نه در لذائذ دنیوی ، بلکه در سرای آخرت جستجو می نمایند . شهید حمید مفرحی از این جمله بود و جان بر سر ایمان گذاشت تا اسلام استوار بماند . خداوند این شهید عزیز و دیگر شهدای اسلام را قرین رحمت خود گرداند .

انشاءالله

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۹ ، شماره ۲۸

* * * * *

« شهید فرزاد رئیس زاده »

شغل : دانشجو

سن : ۲۲ سال

وضعیت تأهل : مجرد

محل شهادت : تقاطع خیابان طالقانی ، ولیعصر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه

شهید فرزاد رئیس زاده در ششم اردیبهشت ۱۳۳۸ در رشت متولد شد . در دوران طفولیت فوق العاده آرام و ساکت بود و از کودکی مراقب بچه های کوچکتر از خود و غمخوار آنها بود . دوره دبیرستان را در تهران گذارند و برای تحصیلات متوسطه وارد دبیرستان البرز گردید و پس از اخذ دیپلم در کنکور دانشگاه شرکت کرد و به دانشکده پلی تکنیک تهران راه یافت و به تحصیل در رشته مهندسی مکانیک پرداخت . در دوران تحصیلات دانشگاهی یکی از فعالین مبارزات دانشجویان مسلمان بود و در این راه یک بار نیز توسط مزدوران رژیم شاه دستگیر گردید .

با تابش اولین انوار رهایی بخش انقلاب اسلامی به سنگر مستحکم انقلاب ، مسجد روی آورد و فعالیت خود را در این مکان مقدس با کتابداری کتابخانه مسجد مهدی (عج) شروع کرد و در این کار آنچنان پشتکاری از خود نشان داد که در اندک زمانی به یکی از ارکان مهم مسجد تبدیل گشت . او یکی از بنیانگذاران مرکز فعالیت های اسلامی مسجد مهدی (عج) بود و مسئولیت های سنگینی همچون تشکیلات و روابط عمومی مسجد ، مسئول روابط عمومی بسیج ستاد مسجد مهدی (عج) را بر عهده داشت .

در همان اوایل آغاز جنگ تحمیلی به همراه یکی از یاران همزمش ، شهید مسعود کبکانیان به سوسنگرد رفت و در مسجد آنجا به کار فرهنگی پرداخت . علاقه او به کار فرهنگی و ترویج اسلام آنچنان بود که مدام در جلسات گوناگون شرکت می جست .

دامنه فعالیت های او به مسجد مهدی (عج) محدود نمی شد ، فرزاد در راه خدمت به مستضعفان به سیستان و بلوچستان رفت و به عنوان عضو شورای جهاد سازندگی شهرستان ایرانشهر ، در آن منطقه محروم به فعالیت و تلاش پرداخت و به نیازهای روستائیان می پرداخت .

او علاوه بر این در جهاد دانشگاهی پلی تکنیک تهران نیز فعالیت گسترده داشت و یکی از مسئولین پر کار آنجا به شمار می رفت و جهادگری خستگی ناپذیر بود . زندگی اش در مسجد و جهاد خلاصه شده بود و زندگی مادی برایش ارزش نداشت .

در مسجد گاهی برای افطار به نان خشک و چایی اکتفا می کرد و اگر در سفره دو نوع غذا بود تنها یکی را می خورد. از لحاظ لباس نیز تنها به یک دست لباس بسنده می کرد و البسه اضافی نو را به افراد محتاج می داد. پیرو راستین مولای متقیان علی (ع) بود و در زندگی و شهادت این راه را می پیمود.

شهادتنامه ...

شهید رئیس زاده در روز شهادت چند بار از منزل خارج شد و دوباره به منزل برگشت و از همه به خصوص مادرش که علاقه وافر به او داشت خداحافظی کرد و گویی شهادت به او الهام شده بود. در روز پنجم مهر ۱۳۶۰، آن زمان که منافقین کوردل به منظور کشتار مردم در سطح شهر دست به اغتشاش مسلحانه زده بودند، فرزند به هنگام عبور از خیابان متوجه توطئه مزدوران استکبار جهانی می شود و به مصاف آنها می رود.

او از ماهیت پلید و جنایتکارانه منافقین به خوبی مطلع بود و می دانست که آنها به قصد کشتار مردم دست به اغتشاش زده اند. می دانست که محراب شهادتش به دست منافقین زمان در همین خیابان های تهران خواهد بود و آگاهانه قدم به مشهدش نهاد. تروریست ها او را هدف گلوله قرار دادند و این جهادگر پر تلاش با پیکری گلگون در پاییز زمان پر پر شد، تا لاله های جاودانه در گلزار شهیدان اسلام شکوفه زند.

پزشکی قانونی شهادت برادر رئیس زاده را به شرح زیر گواهی نموده است:

"جسد فرزند فرزندان حسین شهرت رئیس زاده در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۵ فوت نموده است، در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۶ در این مرکز توسط پزشکی قانونی و با حضور بازپرس کشیک دادسرای تهران مورد معاینه قرار گرفت و علت مرگ اصابت گلوله به مغز و قفسه صدری تعیین و جواز دفن به شماره ... به نام وی صادر گردید."

فرزند می گفت دیگر طاقت دیدن شهادت یاران خود را که در مسجد فعالیت می کنند، ندارم و برای پیوستن به آنها بی تابم. او فراق یاران را نتوانست تحمل کند و عاقبت به آنها پیوست و آرزوی دیرینه اش عملی شد. در وصیتنامه اش نوشته بود که به روی سنگ قبرم بنویسید:

یاران همه سوی مرگ رفتند بشتاب که تا ز ره نمانیم

او از راه نماند، رهروی عاشق بود و به وصال رسید، روانش شاد باد.

یادنامه ...

گذری بر خصوصیات و زندگی شهید فرزند رئیس زاده، مصعب این قیص مسجد مهدی (عج)

که بود فرزند؟ از کجا آمد؟ چه ها کرد؟ و کجا رفت؟

همی دانم که او هم مثل ما از نسل آدم بود.

سرشته از گل و و از روح، پرورش دیده به دامان محیطی دور از رنج و محنت ها.

منتهی عاصی به هر چه ناز و بی دردی.

و روی آورده سوی درد.

او را بچه ها مصعب ابن قیس می خواندند .

و این تمثیل اندر باره اش حق است و او از بین زندگی توام به ننگ و عار ، و مرگ سرخ همراه شرافت آخری بگزید .

که بود فرزند ، از کجا آمد ؟ چه شد ؟

کار خود را از کتاب آغاز کرد ، خود خواند و تفکر کرد .

و در آخر ، با تفکر ، با تأمل ، با تعقل ، راه خود بگزید .

ره اسلام ، راه انسان ها ، راه آنهایی که سوی روح ، سوی اوج ، سوی او نظر دارند .

و در این راه چه سختی ها تحمل کرد ؟ مشقت ها کشید ، شب ها خوابید ، به هر جا از برای یاری حق رفت به سوسنگرد رفت

، او همراه مسعود و در آنجا نیز در مسجد نخستین سنگر اسلام ، سنگر کرد .

که او می خواست واقعاً رهروی درد آشنای راه حق باشد ، مسلمان باشد ، و همچون حسین غمخوار مظلومان ، نه همچون خام

فکران مدعی ، پر مدعا ، اما درون خالی .

شب و روزش ، همه فکرش ، همه ذکرش ، نثار داغداران بود .

گاهی سرگرم دلجویی ز مادرها ، و گه در فکر رتق و فتق ، کار دفن و کفن شهیدان بود .

خلاصه بعد کوشش ها ، رنج بردن ها ، خدا را هر کجا جستن و از دنبال حق هر کجا رفتن یافت و عاشق شد ، آن هم چه

عشقی ، عشقی که سر تا پای جانش غرق آتش کرد . عشق حق ، عشق خدا ، عشق کینه ورزیدن به جباران .

آری ، آری مصعب ما دید و عشاق شد ، مطمئن شد ، هدف را دید ، صدای دوست را بشنید .

شعله های آتش معشوق را در طور ایمن دیده و شد فرزانه آن فرزند .

وصیتنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر انشاءالله شدم ای مادر ... هرگز در سوگم نگریید چون من ناراحت خواهم شد . (حداقل در بین مردم نباشد ، در خلوت

خود دانید که چه کنید) در بهشت زهرا اگر جنازه داشتم و خاک شدم بر روی سنگ قبر نوشته شود :

یاران همه سوی مرگ رفتند بشتاب که تا ز ره نمائیم

بنده فرزند رئیس زاده با ایمان به خداوند قادر متعال و رسول فرستاده اش حضرت محمد (ص) و دوازده امام معصوم (ع) که

اولین آنها مولایمان علی (ع) است و آخرین آنها مهدی (عج) موعود که انشاءالله هر چه زودتر ظهور نماید و جهان را از عدل پر

کند و انشاءالله که ما نیز بتوانیم سرباز وی باشیم و ایمان به این که امام خمینی نائب بر حق امام زمان است و وی تنها فردی

است که می تواند زمینه ظهور امام زمان را ایجاد نماید و در حد قدرت بشری مستکبرین را نابود و مستضعفین را پیروز نماید .

البته از حد قدرت بشر عادی مثل ما نیز خیلی بیشتر ، چون پشتیبان وی امام زمان و خداوند متعال است و او را هدایت و

یاری کامل می نمایند .

من می خواهم که آرام مسجد مهدی (عج) در روی سنگ قبرم حک شود ، چون یک آرام جامع و کامل برای حرکت خود می دانم نه به خاطر گروه گرایی و مسلمان زدگی بلکه به خاطر این که به طور کامل شروع حرکت و اهداف مان را مشخص کند .

۱. شروع حرکت از اسلام است چون در وسط و پایین و زیر قلم قرار دارد . شروع حرکت اجتماعی من هم در دانشکده بود که از طریق کمیته فرهنگی سازمان دانشجویان مسلمان وارد اجتماع شدم . پس شروع حرکت را از اسلام می دانم و آن هم توسط قلم از دو طریق مطالعه کتب و شرکت در کار فرهنگی .

۲. این حرکت اسلامی توسط جایگزینی فرهنگ اسلامی را سعی داشته ام که در متن زندگی محور زندگی ام و در جنب آن کارهای سازندگی جامعه و اصلاح آن بوده است ، البته نه در جنب که مهم نباشد ، بلکه مهم ولی ستون آنها همان اسلام بود . (در حد امکان)

۳. این حرکت سه جانبه (فرهنگی ، نظامی ، سازندگی) را در مسجد شکل دادم ، علیرغم این که در هر محیط دیگری امکانش بود ولی از آنجا که در مسجد می توان محوری ترین کار فرهنگی اسلامی را ارائه داد .

بنابراین در آرام مسجد بر روی قلم بنا شده است و گندم شمشیر وی را به عنوان حفاظ نگهداری می کنند . بنابراین مسجد اصیل است برای ارائه این کار از طرف مسجد مردمی ترین محلی است که می توان در جامعه مطالب بالا را پیاده کرد .

۴. انشاءالله این مسجد که از نام مسجد امام زمان است (مسجد مهدی عج) و عملاً نیز با این همه سرباز (تا این تاریخ ۷ سرباز) انشاءالله مسجد امام زمان باشد ، برای من موجب حرکتی باشد که سرباز امام زمان شوم و به لقاء الله پیوندم که نهایت و غایت حرکت آن آرام را نشان می دهد .

۵. اما در مورد آن آیه قرآن که در آرام است ، انشاءالله که در این مسجد پایه کارمان بر تقوا است و بنابراین شایسته است که در آن قیام کنیم و مردانی باشیم در این مسجد که سعی در پاک کردن نفس و روح خود بنماییم که اصل کار برای این حرکت از اسلام به الله همان تزکیه و تطهیر نفس است . فرزاد ، ۱۳۶۰/۵/۱۵

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۶ ، شماره ۴۴

« شهید رسول موسوی »

شغل : کارگر خشکشویی

سن : ۲۸ سال

وضعیت تأهل : متأهل دارای دو فرزند

محل شهادت : خیابان ولیعصر ، خیابان طالقانی

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه

شهید سید رسول موسوی در سال ۱۳۳۲ در شهرستان اردبیل متولد شد و پس از مدتی به تهران عزیمت نمود و به کار در خشکشویی پرداخت . به شهادت همزمانش در طول مبارزات امت شهید پرور علیه کفر و رژیم ستمشاهی همیشه از جان و دل آماده و در صف اول تظاهرات بود .

او از پیروان راستین ولایت فقیه و از مریدان جان بر کف امام خمینی بود و سه ماه قبل از شهادت و در پی دعوات برادران همزمش به عضویت بسیج مسجد انقلاب در آمد و در این مدت آنچنان رشادت و پایداری از خود نشان داد که چند روز قبل از شهادت توسط نامه ای از طرف منافقین تهدید به قتل شد ، اما نه تنها دست از مبارزه بر نداشت و اراده اش سست نگردید ، بلکه با عزمی راسخ تر به عهده ای که با خدای خویش بسته بود وفادار ماند و حاضر نشد برای حفظ جان از عقیده اش منصرف گردد .

علیرغم این که بیش از ده ساعت در روز را در محل کارش می گذراند ، هیچگاه وظایف دینی اش را به فراموشی نمی سپرد و اکثر اوقات جوانان محل را برای شرکت در نماز دشمن شکن جمعه جمع می کرد و یا آنها را با خود به دعای کمیل می برد و در اکثر فعالیت های بسیج و مسجد محل نیز حضوری فعال و شایسته داشت .

به تربیت اسلامی فرزنداناش توجه فراوان داشت و آنی از این مسئله غفلت نمی ورزید ، به طوری که حتی در وصیتنامه اش که ده روز قبل از شهادت نوشته بود به این مسئله بیش از هر چیز دیگری توجه نموده بود . او از کارگران مسلمان و متعهدی بود که از اوایل انقلاب در سنگر پاسداری از اسلام تلاش می کرد و بالاخره در همین راه نیز به آرزوی دیرینه اش که همانا شهادت در راه دین بود رسید .

شهادتنامه

در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ ، شهید موسوی طبق معمول روزانه به کار در مغازه خشکشویی مشغول بود که متوجه بلوای تروریست های منافق در خیابان گردید و نتوانست لگد مال شدن همه ارزش های انسانی را به دست خود فروختگان به غرب و شرق نظاره کند .

با دست خالی از مغازه بیرون آمد و به مقابله با تروریست ها می پردازد و با به عاریت گرفتن اسلحه یکی از مأمورین شهربانی به سوی جنایتکاران حمله ور می شود و مردانه در نبردی نابرابر در مقابل تروریست ها صف آرایی می کند . منافقین کوردل در این کارزار شوم ، این کارگر شریف را به گلوله می بندند و او را که شهادت بزرگترین آرزویش بود به این سعادت می رسانند .

در گزارش پزشکی قانونی علت شهادت برادر موسوی به شرح زیر آمده است :

" در معاینه اصابت گلوله به سمت چپ پهلوی و قفسه سینه مشخص است که حدود ۶ میلیمتر قطر با حاشیه سوختگی دارد . در پهلوی راست سوراخی به قطر ۲ سانتیمتر مشخص است که محل خروج گلوله است ... علت مرگ اصابت گلوله به سینه تعیین می شود ."

مردان خدا راه خود را آگاهانه بر می گزینند و با همتی والا در آن گام می نهند ، شهادت برایشان سعادت است و نه هلاکت . شهید موسوی اگر عافیت طلب بود آن روز را در مغازه می ماند و جانش را به خطر نمی انداخت . لیکن او کارگری دلباخته اسلام و انقلاب بود و آنگونه رفتار کرد که شایسته این چنین رزمنده ای بود . اجرش عظیم و راهش مستدام باد .

" مادر دوست دارم که شما هم مثل حضرت زینب (س) صبور بوده و با شادی کردن پس از شهادت من دشمنان اسلام را خوار کنی " (شهید رسول موسوی)

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۶ ، شماره ۴۱

« شهید محمد علی حاجی علی محمد زرگر »

شغل : کارمند

سن : ۳۶ سال

وضعیت تأهل : متأهل دارای دو فرزند

محل شهادت : خیابان طالقانی

تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه ...

در سال ۱۳۲۴ در خانواده ای مستضعف در جنوب شهر تهران به دنیا آمد و در دامان پر مهر پدر و مادری دلسوز پرورش یافت و از کودکی با تعالیم عالیه اسلام آشنا گشت . پدرش کارگر راه آهن بود و او پس از طی سنین نوجوانی به استخدام اداره حفاظت شرکت نفت در آمد .

آزاده بود و آزادی را در مکتب سرور و سالارش اباعبدالله الحسین (ع) آموخته بود و لذا نمی توانست زیر بار زور برود ، از همین رو نیز نتوانست ظلم ها و اجحاف هایی را که در شرکت نفت مشاهده می کرد تحمل کند و پس از درگیری با یکی از سرهنگان مزدور حفاظت ، به دستور پسر خاله شاه معدوم به عنوان عنصر بی انضباط از شرکت نفت اخراج شد . پس از مدتی

توانست به عنوان بازبین موقت مجدداً در بخش دیگری از شرکت نفت استخدام شود و در آنجا نیز دست از فعالیت های افشاگرانه اش بر نداشت .

با مسجد پیوندی ناگسستنی داشت و در همه امور خیر پیش قدم بود . در سال های ۱۳۵۶ و ۵۷ از هر فرصتی برای پخش اعلامیه های امام و تکثیر مخفیانه آنها استفاده می کرد و در به حرکت در آوردن کارکنان تأسیسات نازی آباد پیش قدم بود . در یکی از همین تظاهرات ها قبل از همه تصویر بزرگی از امام را به دست گرفت و با حالت خاصی در محوطه ایستاد و با نگاه خود همکارانش را به مبارزه دعوت کرد و پس از جمع شدن تدریجی کارکنان ، به راهپیمایی در اعتراض به حضور ارتش در انبار شرکت نفت پرداخت و باعث شد تا مزدوران گارد آن منطقه را ترک کنند .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در همه صحنه ها حاضر بود . از جهاد سازندگی تا کمک رسانی مستمر به جبهه ها در طول جنگ تحمیلی ، پس از آن که یکی از مخازن جزیره خارک دچار حریق شد ، اولین کسی که داوطلب اعزام به آن محل گردید او بود و توانست به اتفاق همکارانش در زیر بمباران مداوم هواپیماهای بعثی حریق فوق را اطفاء نماید .

بچه های خوب نازی آباد او را به یاد دارند که هر روز صبح زود در مسجد سیدالشهداء حاضر می شد و به آنان تمرینات رزمی می داد و برایشان کلاس های ایدئولوژی و اصول و احکام بر پا می کرد . به همت او گروه سرودی از نوجوانان این مسجد تشکیل شد که به هنگام تسخیر لانه جاسوسی بارها با لباس متحد الشکل و با نظمی خاص سرودهای مذهبی و انقلابی اجرا نمودند .

از اعضاء فعال انجمن اسلامی شرکت نفت بود و اکثر کلاس های آموزش فنون نظامی این انجمن را اداره می کرد و علاوه بر آن در تأسیس کتابخانه انجمن نیز فعالیتی چشمگیر داشت . شهادت را فوزی عظیم می دانست و یک روز قبل از شهادتش به یکی از دوستانش گفت : " برادر من نه از شهادت واهمه ای دارم و نه نگران زندگی زن و فرزندانم پس از شهادتم هستم ، خدا بزرگ است . "

شهادتنامه ...

حدود ساعت ۱۰ صبح روز ۵ مهر ۱۳۶۰ منافقین در بلوای شومی که به منظور بر هم زدن نظم جامعه به راه انداخته بودند ، در حوالی خیابان آیت الله طالقانی اتوبوسی را به آتش کشیده و به عابرین بیگناه حمله ور شده بودند .

شهید زرگر که در آن روز برای انجام کار اداری به اداره شرکت نفت رفته بود با مشاهده این صحنه با مشت های گره کرده به مقابله با منافقین جنایتکار می پردازد تا آنان را از ارتکاب این فجایع باز دارد . منافقین کوردل او را همچون شمار دیگری از امت حزب الله هدف گلوله قرار می دهند و این سرباز گمنام اسلام با پیکری غرقه به خون به لقاء الله می پیوندند .

پزشکی قانونی علت شهادت برادر زرگر را به شرح زیر گزارش نموده است :

" ... در معاینه علائم زیر مشخص است : در معاینه جای ورود گلوله در سمت راست و عقب سر مشخص است که حدود

۶ میلیمتر قطر دارد و از سمت چپ سر خارج شده که قطر آن حدود ۴ سانتیمتر می باشد . علت مرگ اصابت گلوله

تعیین و پروانه دفن صادر گردید ... "

پیکر پاک شهید زرگر در میان انبوه جمعیت سوگوار از مقابل تأسیسات نفت نازی آباد تا مسجد سیدالشهداء در خیابان یادآوران تشییع شد و در گزار شهدای انقلاب اسلامی، در کنار سایر شهیدان گلگون کفن اسلام به خاک سپرده شد. یادش گرامی و راهش مستدام باد.

مزار شهید: بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۹۷، شماره ۱

« شهید عباس مقیمی زاده »

شغل: عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سن: ۲۹ سال

وضعیت تأهل: متأهل دارای یک فرزند

محل شهادت: خیابان ولیعصر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵

زندگینامه

شهید عباس مقیمی زاده در سال ۱۳۳۱ در خانواده ای مذهبی در جنوب شهر تهران دیده به جهان گشود، پدرش کارگری ساده بود و عباس نیز نتوانست تحصیلاتش را بیش از کلاس ششم ابتدایی ادامه دهد و پس از آن برای تأمین مخارج خانواده مجبور به ترک تحصیل و کار گردید و نخست به دست فروشی پرداخت و سپس در چاپخانه و مخابرات مشغول کار گردید. عباس گرچه خود از تحصیل محروم مانده بود، اما با تلاش و کار طاقت فرسا و حتی به قیمت قطع شدن یک انگشتش در زیر دستگاه چاپ، مخارج تحصیل برادران و خواهران خود را تأمین کرد تا آنها توانستند تحصیل خود را تا اخذ دیپلم ادامه دهند. از سختی های زندگی آزرده نمی شد و با ایمانی پاک راضی به رضای خدا بود و شکرگزار همه نعمات الهی. در انقلاب اسلامی حضوری شایسته و فعال داشت و در راه تحقق قوانین و تعالیم اسلام می کوشید و این اعتقاد را با شرکت در راهپیمایی و مبارزه با عمال طاغوت به اثبات رساند. در یوم الله ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به یاری همافران قهرمان شتافت و سپس شب ها به پاسداری از انقلاب مشغول گشت.

به دنبال تشکیل کمیته های انقلاب اسلامی به آنها پیوست و در کمیته منطقه نارمک به خدمت مشغول گشت و بی آن که دمی بیاساید شب و روز انجام وظیفه می نمود و در کنار در مسجد احمدیه و مجسد امام رضا (ع) نارمک نیز خدمت می کرد. در سال ۱۳۵۸ تشکیل خانواده داد و با گسترش دسائس ضد انقلاب در مناطق مختلف ایران همه زندگی خود را صرف دفاع از اسلام نمود. در این راه به کردستان عزیمت کرد و در پاوه و سنندج و مریوان به مضاف دار و دسته وابسته به استکبار جهانی پرداخت.

از جبهه های نبرد برای خانواده اش نوشت : " خوشحال هستم که به اتفاق دیگر برادران سپاهی و برادران ارتشی به منطقه اعزام شدم که به عنوان یک سرباز اسلام برای سرافرازی و پایداری پرچم اسلام و پیروزی حق بر باطل خدمت کنم . "

او در وصیتنامه ای که در همان زمان نگاشته بود خطاب به همسرش نوشت : " گرچه فرزندم را هنوز ندیده ام اما به آنچه که فکر می کردم رسیدم و خوشحالم و امیدوارم که در این لحظه که جسم فانی من نیست خوشحال باشی تا خوشحالی تو مشیت محکمی باشد به دهان منافقین و امپریالیست ها ، چه شرق و چه غرب . "

شهادتنامه

شهید مقیمی زاده پس از اتمام دوران مأموریت در جبهه های نبرد نور علیه ظلمت به تهران بازگشت تا فصلی دیگر از زندگی سراسر مبارزه و جهادش را بگشاید . پنجم مهر ۱۳۶۰ شاید یکی دیگر از دسائس شوم استکبار جهانی علیه امت شهید پرور اسلام بود .

در این روز منافقین بار دیگر کوشیدند تا در اجرای خط آمریکا دست به اغتشاش مسلحانه و کشتار امت حزب الله بزنند و بدین منظور بته خیابان ها ریختند و با تصور باطل ضربه زدن به اسلام ، بلوا بر پا کردند .

شهید مقیمی زاده به اتفاق جمعی از همزمانش به مقابله با آنها رفتند و در درگیری مسلحانه این توطئه شوم را خنثی ساختند . در جریان این درگیری بود که پاسدار جان بر کف اسلام برادر عباس مقیمی زاده به دست ستون پنجم صدامیان کافر بر خاک افتاد و با قلبی سرشار از عشق به الله به جوار رحمت حق شتافت .

پزشکی قانونی علت شهادت وی را به شرح زیر گزارش کرده است :

" در معاینه علائم زیر مشخص است : ۱. سائیدگی در صورت ، ۲. تغییر شکل فورم سر و خورد شدن استخوان های سر و صورت همراه با مختصری سوختگی در صورت ، با توجه به شرح فوق علت مرگ اصابت مواد منفجره و اسلحه گرم به سر تعیین و پروانه دفن به نام فوق صادر شد . "

شهید مقیمی زاده در نامه ای از جبهه های نبرد در سال ۵۹ خطاب به خانواده اش نوشت : " اگر در این راه کشته شدم سعادت من بوده که به این افتخار برسم و در این هنگام از خانواده ام انتظار دارم که خوشحال باشند و گریه و زاری نکنند . در عوض شادی کنند تا به کفار نشان دهند که کشته شدن در راه اسلام برای خانواده مؤمن تولد فرزند در خانواده است . " یادش گرامی باد .

وصیتنامه ...

بسمه تعالی

سلام ، سلام من به رهبر انقلاب ، سلام من به مردم یا امت مسلمان مبارز و سلام به پدر و مادر و همسر ، سلام من به برادرانم و خواهرم و در آخر سلام من به جامعه روحانیت مؤمن و نفرین خداوند و رسولش به منافقین و کسانی که رهبر انقلاب را ناراحت می کنند .

در این لحظه که این نامه را می نویسم خوشحال هستم که به اتفاق دیگر برادران سپاهی و برادران ارتشی به منطقه اعزام شدم که به عنوان یک سرباز اسلام برای سرافرازی و پایداری پرچم اسلام و پیروزی حق بر باطل خدمت کنم که بتوانم از دینم و کشورم حفاظت کنم و اگر در این راه کشته شدم سعادت من بوده که به این افتخار برسم ؛

و در این هنگام از خانواده ام انتظار دارم که خوشحال باشند و گریه و زاری نکنند ، در عوض شادی کنند تا به کفار نشان دهند که کشته شدن در راه اسلام برای خانواده های مؤمن ، تولد فرزند در خانواده است

انا لله و انا الیه راجعون

عباس مقیمی زاده ، ۱۳۵۹/۴/۱۵

بسه تعالی

پیام به پدر و مادر و برادران و خواهرم :

سلام من به همه شما ، پدر و مادرم می دانم که شما در امر پرورش من خیلی سختی ها تحمل کردید ، امیدوارم که مرا ببخشید . هیچ وقت چه در این دنیا که بودم و چه حال که نیستم زحمات شما را فراموش نمی کنم . در این لحظه از شماها برادرانم و خواهرم می خواهم که اگر بدی کردم به بزرگی خودتان مرا ببخشید و از شما پدرم می خواهم که بعد از من از همسر و فرزندانم خوب مراقبت کنید و از شما مادر هم همین طور و در پایان همه شما را به خداوند می سپارم .

خداحافظ پدر ، مادر ، برادر و خواهرم

عباس ، ۵۹/۴/۱۵

بسه تعالی

پیام به همسرم :

سلام به همسر خوبم ، امیدوارم که اگر در طول زندگی از من خطائی سر زده باشد مرا ببخشی . حال همسرم به آنچه فکر می کردم رسیدم ، خوشحالم امیدوارم که در این لحظه که جسد فانی من نیست ، خوشحال باشی تا خوشحالی تو مشیت محکمی باشد به دهان منافقین و امپریالیست ها چه شرق و چه غرب .

حال همسرم من فرزندانم را ندیدم ، نمی دانم که هدیه خداوند به من و تو چه بوده ، پسر یا دختر به هر حال از او خوب مراقبت کن و همین طور از خودت تا بتوانی هدیه خداوند را به بهترین وضع ممکن او را پرورش دهی تا با بهترین مؤمنین نشست و برخاست کند و مؤمن به اسلام الهی باشد .

همسرم تو می دانی که من از گریه خوشم نمی آید ، از تو انتظار دارم که در نبودن من گریه نکنی تا من هم در دنیای دیگری که هستم ناراحت نباشم ، همسرم تو و فرزندانم را به خداوند می سپارم .

خداحافظ همسرم و فرزندانم

عباس ، ۵۹/۴/۱۵

راه من راه امت امام حسین (ع) است ، شهادت برای من سعادت است .

مزار شهید: بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۹۷، شماره ۷

« شهید علی منصوری »

شغل: عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سن: ۲۲ سال

وضعیت تأهل: متأهل دارای ۲ فرزند

محل شهادت: خیابان ولیعصر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵

زندگی‌نامه ...

در اواخر فروردین ۱۳۳۸ در یکی از روستاهای اطراف بروجرد در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد و به احترام مولای متقیان و امیر مؤمنان علی نام گرفت. تحصیلات ابتدایی را تا ششم ابتدایی در زادگاهش گذراند و هم زمان به فراگیری قرآن نیز پرداخت و با استعدادی ذاتی به سرعت قرائت قرآن را آموخت. هنوز سال آخر تحصیلات ابتدایی را نگذرانده بود که به علت نبود امکانات و همچنین احتیاجات خانواده درس را رها کرده و مشغول کمک به پدرش در امر کشاورزی گردید.

در سال ۱۳۴۹ به همراه خانواده اش تحت تأثیر سیاست های خانمان بر باد ده پهلوی که هدفی مگر ورشکستگی و نابودی کشاورزی ایران نداشت، مجبور به ترک زادگاهش و عزیمت به تهران گردید و در این شهر به کارهای ساختمانی پرداخت و در تأمین مخارج زندگی خانواده یاور شد.

از سال ۱۳۵۶ به طور مستمر و فعالانه در مبارزات اسلامی مردم ایران شرکت داشت و به همین منظور کار را نیز رها کرد. در پرتو عملیات عالییه اسلام و کسب فیض از مجلس وعظ و سخنرانی روحانیون معظم، انسانی دیگر شده بود و دقت می کرد تا همه کارهایش مطابق با شرع باشد.

در دی ماه سال ۱۳۵۷ به اتفاق گروهی از همفکرانش در گروهی به نام "کمیته مذهبی جوان" (بلد مقدسه) که در حضرت عبدالعظیم متشکل شد و در امر انتظامات بسیاری از راهپیمایی ها شرکت جست و به خصوص به هنگام بازگشت پیروزمندانه حضرت امام جزء انتظامات مراسم بهشت زهرا بود.

در ایام الله ۲۱ و ۲۲ بهمن در تسخیر مراکز سرکوب و استبداد رژیم پهلوی فعالانه شرکت داشته و بسیاری از اوقات را نیز در مدرسه امام و در محضر ایشان می گذارند. پس از پیروزی انقلاب نخست همراه با گروه بلد مقدسه مأموریت حفاظت از کاخ های سلطنتی را بر عهده گرفت و سپس در معیت شهید چمران به نیروهای ویژه نخست وزیری پیوست.

با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت آن در آمد و هنگامی که گروهک های محارب و کافر در کردستان آشوب به پا کرده بودند به فرمان امام عازم پاوه شد و در کنار شهید چمران مدتی در محاصره ضد انقلابیون قرار گرفت و با شجاعت از کیان اسلام پاسداری کرد.

به حکم وظیفه اش در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مسئولیت های گوناگونی از جمله خدمت در راه آهن ، مراکز اسناد ملی و فرودگاه مهرآباد را پذیرفت و در هر یک از این مسئولیت ها منشأ خدمات شایسته ای گردید . با شروع جنگ تحمیلی عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و برای بار اول مدت چهار ماه و نیم در منطقه سر پل ذهاب انجام وظیفه نمود و با متجاوزین بعثی نبرد کرد .

در همین مأموریت در اثر انفجار خمپاره از ناحیه دست و صورت مجروح شد و علیرغم میل خودش به اصرار فرماندهان برای مداوا به تهران بازگشت و در طول دوران نقاهت کماکان به انجام وظیفه در محل های مختلف مشغول بود و در اوقات فراغت برای کسب فیض از محضر اساتید حوزه علمیه به قم می رفت و همچون طلبه ای بی آلایش درس می خواند .

پس از چندی مجدداً عازم جبهه های نبرد گردید و در جبهه بازی دراز شجاعانه به مبارزه اش در حراست از کیان اسلام ادامه داد . در همین دوران در یکی از نامه هایش نوشت : " خدایا به من توانایی بده تا در برابر کسانی که با دین تو اسلام مقابله می کنند به ستیز برآیم ، خدایا بته من ایمانی عطا کن که در راه رسول تو محمد (ص) نلغزم ."

به هنگام شهادت جانگزار شهید مظلوم دکتر بهشتی در جبهه بود و از آنجا برای خانواده اش نوشت : " سلام بر امام خمینی ، چه پنداشته اند کفار و منافقین ، آیا آنان فکر می کنند که با ترور اشخاص این انقلاب خاموش خواهد شد ؟ " پس از بازگشت از جبهه به فعالیت مستمر در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ادامه داد و همچنین از کلاس های درس حوزه نیز غافل نمی ماند و علم و ایثار را یکجا می آموخت .

شهادتنامه ...

صبح روز ۵ مهر ۱۳۶۰ ، شهید منصوری ضمن خداحافظی از مادرش به وی گفت : " مادر من را حلال کن ، التماس دعا . " این خداحافظی همیشگی او بود و مقدر بود که این آخرین خداحافظی اش باشد . آن روز منافقین کوردل به عبث می پنداشتند که با به آشوب کشاندن خیابان ها و کشتار امت حزب الله نظام جامعه را بر هم خواهند زد . شهید منصوری به حکم وظیفه به مقابله با این دسیسه شوم شتافت و در خیابان ولیعصر توسط منافقین مزدور به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

پزشکی قانونی علت شهادت او را به شرح زیر گزارش کرده است :

" ... محل اصابت گلوله طرف چپ قفسه صدری و پاره گی طرف چپ قفسه صدری دارد ... با توجه به مراتب فوق ، علت

مرگ خونریزی داخل قفسه صدری چپ در اثر اصابت گلوله تعیین می شود ... "

این پرنده بلند پرواز و فاتح قله های بازی دراز ، این بار در پروازی بلندتر ، قله ای رفیع تر را در شهادتی خونبار فتح کرد و بر بال ملائکه به بلندای ابدیت پیوست . یادش گرامی باد .

وصیتنامه ...

بسم الله الرحمن الرحيم

« و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا ، بل احياء عند ربهم يرزقون »

نپندارید آنانی که در راه خدا شهید شده اند ، مرده اند ؛ بلکه زنده اند و نزد خدایشان

روزی می خورند . (آل عمران/۱۶۸)

خداوند! تو می دانی که ما در این قیام رضای تو را می خواهیم که از ظلم ولو بر یک نفر هم بیزار هستیم و تو می دانی که برای اجرای عدالت تو قیام کردیم و تو می دانی که از این تعدیات و ظلم ها بیزار و منزجر هستیم . (امام خمینی)

من امروز چند کلمه با پدر و مادر با برادران و خواهرانم صحبت می کنم که بعد از من هر وقت می خواهند با هدف من ، راه من و پیام من را بشنوند ... اما چون برای این کار از اول صحبتیم را تنظیم نکردم اگر مسئله ای را جلو و یا عقب به عرض می رسانم ، مرا ببخشید .

اسلام با « لا » ی محمد (ص) و « نه » علی و حسین (ع) شروع شده است و این « لا » همچنان در مقابل طاغوت های زمان دیواری بوده است و به پیروان این مکتب می آموزد که هر چه بیشتر در مقابل ابلیس ها مستحکم بمانند .

باز هم این « لا » گفتن مسئولیت را برای پیروانش مشخص کرده و در اسلام انسان همیشه در راه خدمت به خداست که این همان مسئولیت است که شخص باید قبول کند که قبول این مسئولیت بهترین و راحت ترین ثمره اش شهادت است و شهادت هم در اسلام حقیقی نه مصلحتی به آسانی به دست نمی آید ، مگر با جهاد و آگاهی و عقیده که این جهاد و عقیده هم باید در رابطه با الله باشد .

که حسین (ع) بزرگترین آغازگر جهاد و سرور شهیدان آنقدر در این راه پیش می رود که از روزها جنگ مسلحانه و از دست دادن بهترین و رشیدترین یارانش با بزرگترین طاغوت زمان یعنی یزید پسر معاویه که در آن روزها از بیشترین قدرت نظامی و مادی برخوردار بود و حتی اگر از هر گوشه ای از جهان نیرو می خواست ، صدها هزار در اختیارش می گذاشتند که با این ابر مرد تاریخ بجنگد ؛

اما حسین (ع) وقتی با ۷۲ نفر در برابر اینها برای پیاده کردن دین محمدی آنچنان شجاعانه در رساندن آوازه این « لا » به گوش جهانیان روبرو شد و با شکست ظاهری خویش آن شکستی را به آن ناپاکان داد که بعد از قرن ها که از این واقعه می گذرد هنوز هم هر انسان آگاه و مکتبی در هر لحظه که حتی یک قطره آب می نوشد ، اول سلام و درود گرم خود را به او و یارانش می فرستند و بدترین لعنت و نفرین خدا را بر یزید پسر معاویه .

در رابطه با همین مسئله معلم شهید دکتر شریعتی می گوید : آنها که رفتند کاری حسینی کردند و آنها که ماندند باید کاری زینبی کنند و گرنه یزیدی اند .

بله شهادت این آرزوی جاودانه ما و همه پیروان حسین (ع) دو چهره دارد ، خون حسینی و پیام زینبی و تاریخ داستان تربیت یافتگان مکتب انقلابی قرآن را که از آغوش گرم نو عروسان به سوی میدان جنگ شتافتند و شربت شهادت نوشیدند ضبط کرده است .

و من در کمال آزادی و با تمام آگاهی طبق دستور و پیروی از حسین زمان، امام امت رهبر انقلاب بزرگ اسلامی و ولایت فقیه و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران یعنی خمینی کبیر این شهادت را می پذیرم تا شاید با خون اندکم پیامی برای دیگر خواهران و برادران داشته باشم.

بله دوستان من، ما اسلام را با تمام وجود پذیرفته ایم، همچنان که گفته شد این «لا» وظیفه ای را برای ما به وجود می آورد و به ما محول می کند. چون وقت اندک است نمی خواهم از تمام پیامبران و امامان یادی بکنم، فقط می گویم ۱۴ معصوم ما همه به جهاد اعتقاد دارند و ما هم به اصول دین و فروع دین اعتقاد داریم.

من می گویم اصول دین سه تا و اصول مذهب دو تا اینها را هر کس باید خود با آگاهی و عقیده ای که نسبت به اسلام دارد باید بشناسد و اما فروع دین که باید از مجتهدین و فقها پیروی کرد، یک اصل آن جهاد است که در این زمان تمام آیت الله ها و مجتهدین این جهاد را احتیاج می بینند.

مگر این جهاد چیست که این همه مهم است؟ برادران من ما با جهاد می توانیم با تمام قدرت های جهانی که با وارد کردن ایسم هایی چون امپریالیسم، صهیونیسم، ناسیونالیسم و کمونیسم و ایسم های دیگری که می خواهند مذهب را از ما بگیرند با وارد کردن درزدانی به نام مستشار که ما را از نظر صنعتی و کشاورزی به نابودی برسانند، از داخل و خارج از طریق نظامی، سیاسی و ایدئولوژیکی.

گاهی می خواهند کودتای نظامی و گاهی می خواهند از طریق فلان خلق و خلق فلان و گاهی مسئله ملیت و ملی گرایی را به میان می کشند، گاهی بین اقشار مردم تفرقه می اندازند. پول به تمام رادیوها و تلویزیون ها و روزنامه ها و دیگر رسانه ها که هر کدام به نحوی زیر نظر خودشان است می دهند که بر علیه ما تبلیغات سوء بکنند.

ما با توجه به همان «لا» و اعتقاد به جهاد می توانیم در برابر آنها چون کوه استوار بمانیم. وقتی ما دیگر لا اله الا الله و الله اکبر نگفتیم، همان است که قرآن را از ما می گیرند. نهج البلاغه را از ما می گیرند، ولایت فقیه را از ما می گیرند. همانی خواهیم شد که شاه را سایه خدا در روی زمین می دانستیم.

وقتی «لا» را از ما گرفتند همان هایی خواهیم شد که سید جمال الدین اسدآبادی آن متفکر بزرگ اسلام را در چله زمستان میان آن برف و سرما از یک حجره کوچک با حال مریض و کمترین لباس با آن خفت و خواری از کشور بیرون کردند و کسی هم خم به ابرویش نیاورد.

وقتی «لا» را از ما گرفتند دیگر در برابر قراردادهای استعماری چون کاپیتولاسیون و دیگر قراردادهای هیچ عکس العملی نمی توانیم نشان بدهیم. اگر افرادی هم چیزی بگویند و بخواهند مردم را آگاه بکنند، شبانه به خانه آنها می ریزند و همه را به زندان و تبعید و شکنجه گاه می فرستند.

پدر جان هر روز عاشورا و همه جا کربلاست. تنها خواهشی که من از شما دارم این است که هرگز این خیال را در دل راه ندهی که شاید دیگر پیر شده ام، از شما هم کاری ساخته می شود، بودند کسانی که در راه آرمان شان حتی پیرتر از شما هم

مثلاً حبیب بن مظاهر که یک تنه در ظهر عاشورا جلوی تیرهای آن دژخیمان که مثل باران بهار به طرف مردان حق می بارید ، گرفت تا حسین (ع) و یاران باوفایش نماز بگذارند .

پدر جان شما هم تفنگ مرا به دوش بگیر و از اسلام و « لا » ی محمدی (ص) آنچنان دفاع کن که دیگر هیچ تجاوزگری نتواند به حریم اسلام عزیز کوچکترین تجاوزی بکند و بعد از خود این اسلحه را به مادرم و خواهرانم و برادرانم بسپار که هر کدام تا آخرین لحظه برای مکتب خود یعنی اسلام محمدی (ص) بجنگند و تشیع سرخ را هر چه بیشتر بر پا دارند . مبادا آن تفنگ را بر زمین گذاشته که آن را دشمن بر می دارد و آنچنان بر مغز شما می کوبد که دیگر قدرت تفکر نداشته باشید .

آری من و شما همیشه آرزو می کردیم که ای کاش در جنگ های صدر اسلام می بودیم با قریش ها و با معاویه و ابوسفیان و خوارج می جنگیدیم و از یاران محمد (ص) و علی (ع) و حسین (ع) به حساب بیاییم و شهید و شاهد شویم . اکنون جنگ های صدر اسلام پیش آمده است .

اگر در آن زمان جنگ بدر و احد و نهروان و کربلا و دیگر جنگ ها بود ، امروز جنگ گنبد و کردستان و خوزستان و فارس و جنگ ایران و عراق است . جنگ ایران با آمریکا ، ایران با روسیه شوروی ، ایران با اسرائیل و با مصر ، ایران با اردن و دیگر تجاوزگران .

اگر آنها قرآن را بر نوک نیزه می کردند ، اینها منکر وجود خدا هم هستند . از هر طرف بر این انقلاب نوپا ضربه می زنند . بعد از محمد (ص) و دیگر معصومین هر کسی که برای اسلام راستین خواست کاری انجام دهد آن را به هر شکلی که شد سرنگون کردند . اگر خون مدرس ها و نواب صفوی ها و مطهری ها می جوشد ، تو مادر زینب گونه در کمال افتخاری که نصیبت شده ، هیچگاه ناراحتی و گریه و زاری به خود راه نده و چون کوهی استوار بر این رنج هایی که از طرف کفار برایت در نظر گرفته شده است ، استقامت کن .

حالا زمانی نیست که دیگر رفت در صف نفت و بنزین یا نان و گوشت و ایستاد . چون با جمع آوری چند لیتر نفت یا بنزین یا خشک کردن چند نان نمی شود با امپریالیسم ها جنگید . ما در تحریم اقتصادی هستیم باید یادی از یاران پیامبر حضرت محمد (ص) کرد در جریان قیام محمد نیز محاصره اقتصادی ، سیاسی از دوره های تعیین کننده انقلاب اسلامی است .

سران قریش از نفوذ و پیشرفت آیین یکتاپرستی سخت خشمگین بودند ، تصمیم می گیرند تا با محاصره اقتصادی انقلاب را با مشکلات بزرگی درگیر کنند مستکبران و ضد انقلابیون جمع شده و عهدنامه ای امضا کردند و آن را در داخل کعبه آویزان کردند و قسم یاد کردند که تا دم مرگ به آن وفادار بمانند .

مواد قطعنامه از این قرار است که همه گونه خرید و فروش باید با یاران محمد (ص) تحریم شود . ارتباط و معاشرت با آنان اکیداً ممنوع باشد ، کسی حق ندارد با مسلمانان ازدواج نماید در تمام پیشامدها باید از مخالفان محمد (ص) طرف داری شود ، همان چیزهایی که همین حالا شماها شاهد و ناظر بر آن هستید و این محاصره در حدود سه سال در میان کوههای مکه در دره ای به نام شعب ابیطالب طول کشید .

فشار و سختگیری به بی نهایت رسید ، سعدوقاص گفته است : " من از میان دره بیرون آمدم در حالیکه نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم ، ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم آن را برداشتم و شستم و سوزاندم ، کوبیدم و بعد با کمی آب مختصری خمیری کردم و از این طریق سه روز به سر بردم ."

به هر حال مسلمانان انقلابی با چنین شرایطی مقاومت کردند ، سرانجام همین گروه محاصره شده هسته انقلاب بزرگی را تشکیل دادند که در اندک مدتی دو امپراطوری بزرگ روم و ایران را به اسلام فرا خواندند و تسلیم نمودند . هرگز گمان مبرید بدون جهاد و تلاش و تحمل سختی ها رها خواهید شد و این سخت بر پیشینیان گذشته است با رنج و سختی در آمده اند تا ناپاکان شناخته شوند . (قرآن کریم)

در نیمی از جهان فعلی انواع تبعیض ها و برتری و نژاد پرستی ها و اوضاع ظالمانه ای بر آن حاکم است . انواع شکنجه ها را بر بهترین فرزندان هابیل تحمیل می کنند . خون محمد باقر صدر به زمین ریخته می شود و دیگر همسنگرانش ترور یا ناپدید می شوند . اینها از اسلام می ترسند که دست به این چنین جنایت ها می زنند و ما باید از اسلام دفاع کنیم که دفاع هم عقلاً و هم شرعاً واجب است .

یک امت که می خواهد سرنوشت خود را به دست بگیرد و دیگر به این جهانخواران باج ندهد به مرزهای یک ملت که می خواهد فریاد مستضعفان جهان را به گوش های آنهاپی که کردند و ناله زاغه نشینان را نمی شنوند ، برساند حمله می کنند و به داخل خاک آن کشور می آیند و آنها را بمباران می کنند به مریض و مریض خانه رحم نمی کنند ، منابع طبیعی شان و نفتی شان را از بین می برند .

وقتی که رهبر این مستضعفین و بردگان می گوید : " برادران و خواهران عزیزم که چشم امید من به شماسست با یک دست قرآن و با دست دیگر سلاح را بگیرید و چنان از حیثیت و شرافت خود دفاع کنید که قدرت تفکر علیه خود را از آنان سلب نمایید . " به آن رهبر و آن امت بی شرمانه هزاران هزار اتهام می زنند .

برادران و خواهران عزیزم برای رضای خدا قیام کنید ، نمی شود عثمانی زندگی کرد و از ابوذر سخت گفت ، برای رضای خدا از مکتب خود با چنگ و دندان نگهداری کنید . یادی از علی (ع) امام اول که با گفتار و پندار خود امیر مؤمنان شد ، من نمی توانم نام خود را علی نهیم ، ولی از کردار او دور باشم .

که آن اشکی که از چشمان علی (ع) می آید با آن شمشیری که در جنگ ها می زند هر دو برای رضای خداست ، آنجا که حضرت علی (ع) شمشیر به دست می گیرد برای دین است که صخره و مانع های بر سر راه این انقلاب و دین خداست که باید برداشته شود ، آنجا که شب در رختخواب پیامبر (ص) می خوابد و پیامبر را شبانه از شهر بیرون می کند ، برای رضای خدا بود که آن « لا » را از مردم نگیرند .

در آن روز محمد « لا » بود و امروز هم ما آن « لا » را داریم که یکی از بازماندگان همان پیامبر است . او امام خمینی است ، خمینی هم پیرو راه حضرت محمد (ص) و علی (ع) است و نگهبان همان قرآن است ، امام خمینی استاد آن مکتب است . فریادگر همان یتیمان و زاغه نشینان است . اگر محمد (ص) در ۱۴۰۰ سال پیش « نه » گفت در برابر جهالت ها و شرک ها ،

در برابر خدایگان های دست ساز « نه » گفت ، امروز هم امام خمینی گرفتاری هایش همانان است و کلی بیشتر که بعد از ۱۴۰۰ سال که گذشته دوباره می خواهد همان شیعه علوی و شهادت و تشیع سرخ را در جهان رواج دهد .

بله ، شهادت ، شهادت ، آرزوی هر مسلمانی که اسلام واقعی را درک کرده باشد ، است . برادران و خواهران و دوستان من از شما می خواهم که از رفته و کشته شدن فی سبیل الله ناراحت نباشید ، چون انقلاب ما که حرکت بزرگ مستضعفین جهان بر علیه مستکبرین و جهانخواران شرق و غرب می باشد به زودی به ثمره نهایی می رسد و تمام مستضعفین از قید بندگی و بیچارگی آزاد می شوند .

ما در زمانی که به سر می بریم که سرنوشت خود را باید به دست بگیریم شاید بعضی ها فکر کنند که انقلاب ما پیروز شده است ، بله ، پیروز شده اما تا به حال پیروزی مقدماتی بوده است ؛ پیروزی ما زمانی است که دیگر در جهان ظلم نباشد و ما که می خواهیم این انقلاب را به تمام جهان صادر کنیم و زمینه را برای حکومت حضرت مهدی (عج) آماده کنیم تا با ظهور حضرت مهدی توحید ، سراسر آسیا ، اروپا ، آمریکا و آفریقا را فرا گیرد و همه جا در زیر بیرق الله اکبر و لا اله الا الله یک شعار بدهند ، آن هم الله کبر .

آن وقت است که دستگاه های جاسوسی ، ماهواره های هوایی و ستون پنجم بکار می افتد مدرن ترین سلاح های نظامی ، ماهرترین کارشناسان نظامی و دیگر رشته ها به کار گرفته می شوند ، به طور پنهانی و آشکار با ما می جنگند در حالی که شهرهای مرزی ما را شاید بیشتر از نیمی آنها را گرفته اند ، آتش بس اعلام می کنند ، میانجی می فرستند ، شورای امنیت تشکیل می دهند . (آن هم چه شورای امنیتی که به جز یک نفر نماینده خود ما دیگر افراد همه از آنها است)

تازه مهمتر این است ، همیشه با غرب آن را وتو می کنند یا شرق ، اینها می خواهند یک فلسطین دیگر ، یک قدس دیگر ، یک جنوب لبنان دیگر به وجود بیاورند ، ما را در یک کوچه بن بست قرار می دهند بعد می گویند آتش بس ، مذاکره ، نه اینها کور خواندند ، ما همه اینها را به حساب آن می گذاریم که می خواهیم حکومت اسلامی را در سرتاسر جهان حکم فرما کنیم ، پس این غرامت ها را هم با کمال میل می پردازیم .

من باز هم اقلاب را در مرحله خون دادن می بینم ، آن قدر خود می دهیم که سرتاسر جهان را خون بگیرد . اما محال است که یک قدم به عقب برگردیم . ما می جنگیم تا آنها خسته شوند ، چون امام ما گفته : " آن که برای خدا قیام کرده در هر دو حال پیروز است . "

اگر همه کارتها و برژنف ها را به جهنم فرستادیم و خودمان زنده ماندیم که پیروز در دنیا هستیم و حکم خدا را مو به مو در تمام جهان اجرا می کنیم . اگر هم کشته شدیم که پیروزیم ، پیروزی را در آخرت به دست آورده ایم .

خلاصه در هر دو جهت ما پیروزیم . پس ما منزوی نیستیم ، شرق و غرب منزوی هستند . امروز که تاریخ ۵۹/۷/۳ است ، هیچ چاره ای به جز جنگیدن نداریم ، شاید هم این بنده حقیر خدا این طور فکر می کنم باید جنگید و ملت ها را آگاه کرد که برای چه می جنگیم ، ما پیروز هستیم و با یاری الله ملت ها را هم پیروز خواهیم کرد .

به امید ظهور امام عصر مهدی (عج) و طول عمر و سلامتی حضرت امام خمینی و پیروزی رزمندگان اسلام و شفای معلولین و مجروحین انقلاب اسلامی و نابودی جهانخواران آمریکا و شوروی و ایادی آنها مخصوصاً صدام و اسرائیل و فرانسه و و وحدت مسلمین جهان و صادر کردن انقلاب و زیارت کربلای حسینی و نجف و قدس

۵۹/۷/۳

بنده حقیر علی منصوری

والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته

با دعای تمام امت حزب الله ، خدایا ، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار (آمین)

مزار شهید : بهشت زهرا ، قطعه ۲۴ ، ردیف ۹۶ ، شماره ۴۳

« اعترافات »

جزئیات کشتار مردم در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ و اهداف منافقین از این حرکت مذبوحانه به نقل از اعترافات افشین برادران قاسمی ، فرمانده یکی از واحدهای تروریستی در آن روز :

در ادامه تظاهرات های مسلحانه ، منافقین تدارک یک تظاهرات وسیع تر با نیرهای بیشتر را دیدند . در جلسه توجیهی با حضور فرمانده نیروهای عملیاتی غرب و مسئولین واحد تروریستی که قرار بود همراه نفرات در این تظاهرات شرکت کنند ، ضمن بررسی تدارکات و محل استقرار واحدها و نحوه عمل ، هدف از تظاهرات (البته چنانچه روشن می کنم درگیری مسلحانه تعبیر دست تری است) براندازی نظام جمهوری اسلامی با خیال پوچ حرکت مردم در پی جرقه نیروهای منافقین بود .

ابتدا هم قرار بود در روز ۱ مهر انجام شود ، لیکن به علت تظاهرات مردم و دانش آموزان به مناسبت بازگشایی مدارس به دنبال دعوت آیت الله منتظری ، این برنامه شیطانی به ۵ مهر ۱۳۶۰ ساعت ۱۰:۳۰ موکول شد .

من که جزء نیروهای منطقه غرب منافقین بودم و همچنین سایر واحدهای منطقه غرب در حوالی ولیعصر - طالقانی مستقر بودیم که البته درگیری به سایر مناطق آن حوالی کشانیده شد . نیروهای تشکیلاتی و محل استقرارشان تا جایی که مطلع هستم به قرار ذیل است (صفحه دو بازجویی)

البته نیروهای دیگری نیز بودند که من از نفرات و محل استقرار و جنایت شان مطلع نیستم . همچنین یادآوری می کنم تا جایی که مطلع هستم نظیر این برنامه در سه راه جمهوری ، تقاطع حافظ و انقلاب ، خیابان انقلاب از ولیعصر تا خیابان وصال ، خیابان سپهبد قری ، خیابان کریم خان زند و ... انجام شد .

حالا بر اساس کروکی ذیل منطقه جنایت همراه افراد تشکیلاتی حوالی طالقانی - ولیعصر را بیان می کنم :

برای هر واحد عملیاتی از خود شماره ای گذاشته ام تا محل استقرار بهتر تفهیم شود ، تعدادی واحد مسلح که بیان نکردم ، ساعتی قبل عملیات دستگیر شدند . همچنین علاوه بر واحدهای عملیاتی مسلح ، حدود ۲۰ الی ۳۰ نفر به عنوان تظاهر کننده مسلح به سلاح سرد ، کوکتل ، سراهی در نقش مردم شرکت داشتند .

(کروکی محل درگیری)

حسن سرخوش	فرید شاهی	پروین پرتوی	مهدی هاشمی
افشین برادران قاسمی	مجید حشمتی خواه	رحمن سیاحی	
فرزانه مهدیزاده	محمد صادقی	مجید بهاء	قدیر کلانتر محمد
مژگان نیکبخت	همراز شریعت پناهی	زهره احمدی زاده	مجید صفایی
سوسن نیکبخت	فیروز آرمان پور	طاهره اسکندرزاده	

سایر نفرات شرکت کننده مسلح که من می شناسم : مجتبی مجاهدپور ، حسن نامبخش ، یک نفر عضو حزب دموکرات کردستان . هر واحد عملیاتی یک ماشین سرقتی ، برای هر نفر یک عدد ژ-۳ ، ۵۰۰ فشنگ داشت و تعدادی نیز مسلح به کلت و نارنجک بودند و مسئول تیم هم یک قرص سیانور برای خودکشی داشت .

اکنون جریانات واقع در درگیری را در رابطه با واحد عملیاتی تحت مسئولیت خودم ، همچنین سایر واحدهای مسلح تا جایی که خود مطلعم بیان می کنم .

در خیابان طالقانی حدود ۵۰ متری خیابان حافظ که دو واحد مسلح بودند ، درگیر بودند پس از وارد شدن به خیابان با تیراندازی هوایی و شعار به طرفداری از منافقین و شورای مقاومت خارج از کشور با فرار و پناه بردن مردم به ساختمان ها مواجه شدند . (حالی که بنا بر ذهنیت نفرات تشکیلاتی مردم باید به همراهی از آنان برخاسته و آنان را روی سر و دست بلند می کردند !!)

لذا در پشت اندک ماشین های باقی مانده و سایر موانع طبیعی به قصد درگیری با نیروهای مردمی انقلاب (پاسداران ، کمیته ، بسیج) سنگگیری نمودند . در حین این جریانات پاسداری به نام محمد رضا عادل با موتور چهار سیلندر توسط افشین برادران قاسمی و همراز شریعت پناهی متوقف می شود .

افشین (خودم) به قصد بازرسی جلو می رود و طی بازرسی از وی یک عدد سلاح کمری به دست می آورد . پاسدار یاد شده به موعظه و نصیحت آنان پرداخته و ضمن این که می گوید رهبران شما در دامن امپریالیسم آمریکا ارتزاق می شوند و سوی آنان خود فرار کرده و شما را جلو انداخته اند . لکن با وجود نصایح آن پاسدار ، افشین (خودم) به سمت سینه وی رگبار می گشاید و شخص دیگری تیر خلاص به سر وی می زند .

مانند این جنایت کمی پایین تر توسط مجید بهاء انجام می شود که طی آن وحید سرشار و حسین امامی سوار بر یک موتور وسپا به شهادت می رسند .

در درون یک ساختمان که حالت بانک مانند داشت یکی از مردم عادی فرید شاهین که از ناحیه پا مجروح بوده گرفته بود و رحمن سیاحی به او اخطار می کند که او را رها کند که آن برادر شجاعانه جواب می دهد ، تو را هم دستگیر می کنم !! اما وی که مسلح نبود ، توسط رحمن سیاحی به شهادت می رسد .

یک نفر هم که هویت وی برایم معلوم نیست قصد آتش زدن اتوبوس شرکت واحد را می کند و با داد و فریاد و پرخاش لفظی مسافری را پیاده کرده ، لکن خودش قبل از آتش زدن اتوبوس به هلاکت می رسد .

در ادامه درگیری منافقین به سمت هر محلی که مردم و پاسداران بودند تیراندازی می کردند ، مثلاً آمبولانسی که آژیر کشان به مست ما می آمد به سمتش شلیک کردیم ، یا ساخمان محل اسکان جنگ زدگان توسط ما به گلوله بسته شد و ادامه درگیری به صورت رد و بدل گلوله بین ما و پاسداران ادامه داشت تا جایی که همه ما یا معدوم یا مجروح و یا دستگیر شدیم . خود من هم پس از تمام شدن تیرم مجروح شدم و به یک خانه در کوچه روبروی محل استقرارم پناه بردم ، لیکن توسط نیروهای انقلاب دستگیر و به بیمارستان منتقل شدم . جالب بود که وقتی مرا از خانه به بیمارستان می بردند ، همان مردمی که قرار بود به نام آنان و برای آنان و به خیال واهی دفاع از آنان تظاهرات به پا کنیم ، با شعار " مرگ بر منافق " ذهنیت باطل من را بر هم ریختند و معلوم شد " حمایت مردمی " تنها شعاری است در خانه های تیمی برای نیروهای کاذب به تروریست ها دادند .

سایر جریانات در آن حوالی که می دانم این است که در خیابان بندرانزلی و کوچه نبش سینما رادیوسیتی تعدادی دختر و پسر مسلح درگیری هایی به وجود آوردند و تعدادی را احتمالاً شهید یا مجروح نمودند . همچنین در یک ساختمان روبروی سینما رادیوسیتی تیم حسن سرخوش مستقر بودند که از آنجا با نارنجک و ژ-۳ به جان مردم افتادند در خیابان ولیعصر نیز تعدادی اتوبوس به آتش کشیده شده بود .

نتیجه مجموع این جنابت هم شکست دیگری برای جبهه متحد ضد انقلاب بود .

* * * * *

اظهارات همراز شریعت پناهی عضو واحدهای تروریستی منافقین و یکی از عاملین کشتار مردم در روز ۵ مهر :
... و عملیات بعدی ۵ مهر بود که من اول مسئول مهمات بودم و بعد شدم مسئول پشت خیابانی که بچه ها درگیر بودند . من در ۵ مهر دو رگبار در خیابان زدم که اول چشمانم باز بود و ندیدم به کسی بخورد و در دومی هم چشمانم را بستم ولی
بعد برادران پاسدار پشت یک وانت پاهایشان را می دیدم که پیاده می شدند ، ولی خودشان را نمی دیدم که هدف گرفتم و ۲ تیر خالی کردم که بعد از زدن چون دستم را روی ماشین گذاشته بودم و هدف گرفته بودم و چون تیراندازی هم (با هدف) نکرده بودم دو تیر من به ماشین که دستم رویش بود خورد و سقف را سوراخ کرده بود (مثل این که بنز بود) و شیشه های جلویش را خورد کرد .

در ۵ مهر شروع درگیری اولین کسی که کشته شد عادل بود در اول که تیر هوایی در می کردیم ، یک دفعه افشین من را صدا کرد و من رفتم دیدم اسلحه را به طرف یک موتور سوار گرفته و به من گفت اسلحه ات را بگیر طرف او و من طرف شهید عادل گرفتم و او شروع کرد به گشتن عادل و دست کرد جلوی او و از زیر پیراهن عادل اسلحه کلت ۴۵ را در آورد .

بعد عادل گفت اسلحه من را نگیرید من کار دارم باید بروم و بعد گفت من را نزنید که من اسلحه را پایین گرفتم و افشین ۲ یا ۳ قدمی به عقب آمد و یک رگبار بست و موتور سوار که موتورش قرمز رنگ بود و تقریباً از مدل بالا بود به زمین افتاد .

من نگاه کردم دیدم یک تیر به کاسکت موتور سوار خورده و چند تا هم به شکمش خورده بود که بعد من و یک نفر عابر از افشین تقاضا کردیم که تیر خلاص شهید عادل را بزند که با دعوا جواب داد و بعد از مدتی به آن طرف خیابان رفتم و بعد به داخل کوچه رفتم .

... و بعد از این که گفت اسلحه من را نگیرید و من کار دارم باید بروم و من ر نزنید و یک مقدار صحبت دیگر کرد که دقیقاً یادم نیست چی بود ولی بعد از مدتی به سینه عادل نگاه کردم و جای تیرها را دیدم به آن طرف خیابان رفتم ...

* * * * *

اعترافات قدیر کلانتر نیستانی یکی دیگر از عاملین جنایت آن روز :

... من و مجید حشمتی خواه در تظاهرات یکشنبه تاریخ ۱۳۶۰/۷/۵ و تظاهرات خیابان ولیعصر شرکت کردیم که مجید و دو تن دیگر که یکی از آنها پسر و دیگری دختر بود ملاقات کرد آنها داخل ساندویچ فروشی خیابان ولی عصر نشسته بودند ما هم به آنجا رفتیم ، او با آنها تماس گرفت و به من گفت که همانجا بمانیم .

آنها رفتند و ساعت ۹:۱۰ بود که آمدند با یک ماشین و ماشین را پارک کردند و به داخل ساندویچی آمدند و ساعت حدود ۱۰ بود که صدای تیر بلند شد و آنها با عجله به طرف ماشین رفتند و صندوق عقب آن را باز کردند و تعداد ۴ اسلحه از داخل آن بیرون آوردند یکی یوزی که به آن دختر دادند و ۳ عدد ژ-۳ که یکی یکی آنها را برداشتیم و به خیابان ولیعصر رفتیم و درگیری شرع شد ...

* * * * *

گوشه ای از جنایات منافقین در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ به نقل از اعترافات مجید صفایی عضو یکی از واحدهای تروریستی منافقین :

... من مجید صفایی فرزند حسین متولد سال ۱۳۴۳ عضو تیم واحد عملیاتی در روز ۵ مهر سال ۱۳۶۰ توسط برادران سپاه دستگیر شدم ... پس از دیدار با شهید به اتفاق هم به یک قهوه خانه رفتیم و بعد شهید توضیح داد که امروز یک عملیات بزرگ هست که شاید خیلی ها کشته شوند و ادامه داد که شماها باید در خیابان طالقانی تقاطعش با ولیعصر سر ساعت حاضر شوید ، در ضمن ساعت ۹ باید عملیات شروع می شد

در ضمن من با یک نفر دیگر به نام فرید آشنا شدم ، ولی در خاطر من نیست که این فرد در همین قرار بود و یا قرار بعدی و می گفت ما با این تظاهرات می خواهیم جو را بشکنیم و مردم را به صحنه بکشانیم

و بعد من و فرید به یک خیابان فرعی که موازی خیابان طالقانی است رفتیم که در آنجا ماشین بود و بعد از سوار شدن ماشین (که در اینجا فرید رانندگی می کرد) سر و صدا ق تفنگ بلند شد و فرید دست و پای خود را گم کرد و ماشین در جوب افتاد و بعد من پشت رل نشستیم و رانندگی کردم و ماشین را از آنجا به خیابان طالقانی _ ولیعصر و از آنجا به داخل خیابان طالقانی بردم و در این وقت هنوز صدای گلوله از دور و نزدیک به گوش می رسید

و بعد رحمان را که در انتظار ما بود سوار کردیم و به یک کوچه در ضلع جنوبی خیابان طالقانی بود رفتیم ، ولی بعد فرید گفت برویم بیرون ، اینجا خوب نیست و بعد در جایی که علامت (X) نشان داده شده است قرار گرفتیم و شروع به پیاده شدن کردیم ، ولی هول شده بودیم و نمی دانستیم چکار کنیم و بعد از مسلح شدن که همان ژ-۳ داشتیم شروع به تیراندازی هوایی کردیم .

در ضمن هنگامی که عملیات شروع شده بود یعنی قبل از این که ما به خیابان طالقانی برویم بیشتر مردم آنجا را ترک کرده بودند ، ولی تک و توک از مردم پیدا می شدند و در اوایل کار فرید با یک نفر درگیر می شود و من می بینم که وی می خواست از فرید اسلحه اش را بگیرد و فرید یک تیر به وی می زند و فکر می کنم وی کشته می شود و نمی دانم از کجا یک پای فرید زخمی می شود

در این لحظه من یک واحد عملیاتی دیگر را می بینم که هیچ کدام شان را نمی شناختم و با سر و صدا و تیرهای هوایی شعار می دادند . در این جا یک نفر که مشکوک بوده و یک موتور ۱۲۵ داشت را آنها نگه می دارند و از وی فکر کنم کارت یا چیزی می خواستند که وی موتور را رها کرده و شروع به فرار کردن می کند ، ولی بعد از چند لحظه افرادی که در قسمت غربی تر خیابان طالقانی بودند به وی شلیک کرده و وی را می زنند

در این زمان رحمان داد زد : زدم ، زدم ، ولی من چیزی نمی دیدم چون که محلی را که زده بود دور بود و بعد هنگامی که در کنار خیابان نشسته بود روی ۲ زانوهایش و تیراندازی می کرد ... یک دفعه محل وی را یافته و وی را زدند و فکر کنم کشته شد ... و در نتیجه ما که می خواستیم جلوی نفوذ برادران پاسدار به خیابان طالقانی و در اصل به خیابان ولیعصر را بگیریم ، نتوانستیم این کار را انجام دهیم

* * * * *

جزئیات کشتار مردم توسط واحدهای تروریستی منافقین در یکی دیگر از مناطق تهران ، به نقل از امیر فخاریان عضو واحدهای تروریستی منافقین و یکی از عاملین شرکت کننده در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ :

... افراد واحد تروریستی : حسین (سرتیم) ، امیر علی عضو تیم و من عضو تیم . تیم دیگر محمد محمدی (شیرزاد) ... عضو تیم ، محسن که عضو تیم شیرزاد و ...

تاریخ و ساعت عملیات تروریستی : ۵ مهر سال ۱۳۶۰ ساعت حدوداً ۱۰:۳۰ صبح بود.

مکان عملیات تروریستی : خیابان ولیعصر ، کوچه روبروی کوچه پشت پارک دانشجو ، تظاهرات مسلحانه .

شیوه عملیات تروریستی : وقتی از یک خیابان فرعی وارد خیابان ولیعصر شدیم که محمد محمدی (شیرزاد) با اعضای تیم خود داخل ماشین تویوتا بودند (سفیدرنگ) که از جلو حرکت می کرد و من و حسین و امیرعلی که داخل ماشین پژو سفید رنگ از پشت سر محمد محمدی (شیرزاد) می آمدیم .

وقتی ماشین محمد محمدی (شیرزاد) به خیابان ولیعصر پیچید یک نفر جلوی ماشین محمد محمدی (شیرزاد) را گرفت و بعدها فهمیدیم که آن شخص کارت ماشین را از محمد محمدی (شیرزاد) می خواهد که محمد محمدی (شیرزاد) به طرفش با کلت تیراندازی می کند . بعد ما داخل کوچه پشت پارک دانشجو شدیم که ماشین را امیر علی پارک کرد و ماشین (شیرزاد) محمد محمدی سر کوچه پارک کرد

در حین طی کردن عرض خیابان فکر می کنیم امیر علی از جلوی من می دوید که تیراندازی کرد من هم به صورت رگبار تیراندازی کردم . داخل کوچه روبرو شدیم یک شخص آمد که گفت برادران بیایید منافقین بالا هستند . که حسین به او گفت : تو برو تا من بیایم ، تا آن شخص برگشت ، حسین با اسلحه ژ-۳ به طرفش تیراندازی کرد که همانجا آن شخص به شهادت رسید که وقتی افتاد من دیدم که یک اسلحه کلت هم پهلوی جنازه همان شخص افتاده بود.

یک مقدار دیگر وارد کوچه شدیم که شیرزاد (محمد محمدی) گفت که به طرف مردم سر کوچه تیراندازی کنیم و تا ۳ شمرده که به طرف مردم سر کوچه تیراندازی کردیم که وقتی شیرزاد گفت به طرف دوم تیراندازی می کنیم اسلحه را روی تک تیر گذاشتم و چند تیر تیراندازی کردم اما بقیه همگی به صورت رگبار یک خشاب خالی کردند که بعد از تیراندازی هر کدام یک خشاب عوض کردند .

در همین موقع ها بود که شیرزاد (محمد محمدی) به طرف دو یا سه نفر که دقیقاً خاطرم نیست تیراندازی کرده بود ... آن اشخاص سر یک کوچه فرعی بودند که یکی از آن اشخاص داخل یک آپارتمان شده بود که من تا جلوی آپارتمان رفتم که زن و بچه های ساکن همان آپارتمان من را دیدند ، برگشتم سر کوچه که محمد محمدی (شیرزاد) به امیر علی گفت که به طرف آن یکی شخص مجروح تیراندازی کند که همان موقع امیر علی اسلحه به طرف آن شخص گرفت و من پشتم را کردم که آن منظره را نبینم .

اما یک صحنه یادم می آید که شخص مجروح داخل جوی آب بود که سینه خیز به طرف زیر پل می رفت ، حالا نمی دانم آیا نفر سومی وجود داشت یا نه ، دقیقاً نمی دانم در همان لحظه که امیر علی به طرف آن شخص مجروح تیراندازی کرد یک شخصی از آن سر کوچه به طرف ما می دوید که محمد محمدی (شیرزاد) رفت و جلوی زنی که از درب خانه آن طرف کوچه بیرون آمده بود ، جلوی همان شخص را گرفت و به او گفت که بر ضد امام و انقلاب شعار بدهد که آن شخص زبانش بند آمد و شیرزاد به طرف آن شخص با اسلحه ژ-۳ تیراندازی کرد که همانجا داخل جوی آب افتاد و به شهادت رسید .

بعد بر سر آن طرف کوچه رفتیم که در حین رفتن به آن سر کوچه تیراندازی هوایی کردیم که من دیگر اسلحه ام روی رگبار بود که محمد محمدی (شیرزاد) موقع تیراندازی شعار می داد ، بعد سر کوچه یک تاکسی که سه مسافر هم داشت به دستور شیرزاد (محمد محمدی) ... یک تیر هوایی زد و راننده و مسافرش را پیاده کرد که حسین ، جابر ، محسن سوار ماشین شدند

و یک رنو زرد رنگ و یا سفید رنگ بود که توسط شیرزاد (محمد محمدی) راننده آن به تهدید اسلحه پیاده کرد که امیر علی پشت فرمان نشست و

تدارکات واحد تروریستی : من مسلح به سلاح ژ-۳ ، حسین مسلح به سلاح ژ-۳ و یک کلت رولور با تیر اضافی ، امیر علی مسلح به سلاح ژ-۳ با دو یا ۳ خشاب اضافه پر و یک ماشین پژو سفید رنگ که برای تیم ما بود .

تیم محمد محمدی (شیرزاد) که محمد محمدی (شیرزاد) مسلح به سلاح ژ-۳ با چند خشاب اضافه پر و یک کلت کالیبر ۴۵ با خشاب و تیر اضافی ، محسن و ... هر کدام مسلح به سلاح ژ-۳ و با خشاب اضافه .

نتیجه عملیات تروریستی : به شهادت رسیدن چندین نفر و مجروح شدن دهها تن از مردم و من خودم چهار نفر را دقیقاً دیدم که به شهادت رسیدند .

(کروکی محل درگیری)

* * * * *

اعترافات رحمان سیاحی یکی از عاملین کشتار مردم در ۵ مهر :

... تاریخ و ساعت عملیات تروریستی : ساعت حدود ۱۰ الی ۱۱ بود ، ۶۰/۷/۵

مکان عملیات تروریستی : در خیابان طالقانی بین حافظ و ولیعصر بعد از انزلی

(کروکی محل درگیری)

شیوه عملیات تروریستی : زمانی که فرید مسئولیم ، در خیابان از ناحیه پا تیر خورد وارد یک ساختمان شیشه ای شد که مثل این که مغازه بانک بود و مشغول بستن پایش می شود که شخصی از پشت او را بغل می کند .

وقتی من می آیم که فرید داشت داد می زد و می روم و می گویم ول کن ، او می گوید تو را هم می گیرم و من به طرف او تیراندازی کردم و از آن محل خارج شدیم و وارد خیابان شدیم در آنجا با برادران پاسدار درگیر شدیم که من از ناحیه پا تیر خوردم .

.... نتیجه عملیات : شهادت فرد مزبور حدود ۲۵ تا ۳۰ سال و دارای ریش .

* * * * *

اعترافات کیوان علی اکبر اصفهانی عضو واحدهای تروریستی منافقین یکی از عاملین جنایت ۵ مهر ۱۳۶۰ و حمله به کمیته

منطقه ۹ در خیابان وصال - انقلاب در آن روز :

ج : حمله به کمیته وصال در یکشنبه ۶۰/۷/۵ ، طرح حمله به این شکل بود که من و رضا و ناصر و سعید که از افراد تازه بودند قرار بود که رضا و ناصر از سر پشت بام خانه ای که مشرف به کمیته بود با نارنجک تفنگی و نارنجک جنگی به کمیته حمله کردند و سعید نیز راننده بود و من نیز سر کوچه خانه مذکور تدافعی عمل می کردیم

* * * * *

اعترافات مسعود ولی زاده عضو واحدهای تروریستی منافقین درباره جزئیات جنایت ۵ مهر ۱۳۶۰ :
... افراد واحد تروریستی : سر تیم ، اعلاء الدین ، اشخاصی به نام های محمد ، محسن ، فرهنگ و خودم .
تاریخ و ساعت عملیات : ۵ مهر ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه .
مکان عملیات : خیابان ولیعصر ، نرسیده به چهارراه تحت جمشید سابق ، طالقانی فعلی یک کوچه بین سینما رادیوسیتی و یک مرغ سوخاری .

(کروکی محل درگیری)

شیوه عملیات تروریستی : یک تظاهرات مسلحانه که قرار بود موقع تظاهرات تیم ما در خیابان بیاید و شروع به تیراندازی کند که به علت نیامدن اسلحه ما شروع به تیراندازی نکردیم و تمی های دیگر تیراندازی کردند که ما در همان کوچه محاصره شدیم ، در این بین یک ژ-۳ من از یک دختر گرفته و تیراندازی کردم و بعد از مدتی به همراه مجید حشمتی که در آن تظاهرات بود و فرهنگ به یک کوچه پناهنده شدیم و از آنجا تیراندازی می کردیم و موقعی که خود را در محاصره دیدیم تصمیم به فرار گرفته و فرار کردیم .

تدارکات واحد تروریستی : اول قرار بود که تعداد یک ژ-۳ به هر نفر با ۸۰ فشنگ بدهند ، ولی به دلیلی که گفتم به دستمان نرسید ، ولی خودم یک ژ-۳ و تعداد حدود ۶۰ فشنگ از یک دختر گرفتم که از این تعداد حدود یک خشاب و نصفی را شلیک کردم ...

* * * * *

اعترافات پروین پرتوی فرمانده یکی از واحدهای تروریستی در روز ۵ مهر ۱۳۶۰ ، درباره جزئیات شکست گروهک تروریستی منافقین در این روز :

در تظاهرات مسلحانه ۵ مهر سال ۶۰ من به عنوان فرمانده یک واحد عملیاتی در تظاهرات شرکت کردم و افرادی که با من در تظاهرات شرکت کرده بودند عبارتند از : مژگان زندی ، ثریا پرتوی ، فرزانه مهدیزاده و بنا بود اشخاص دیگری هم باشند ، مانند

فریبا نسرین نیکبخت و کس دیگری که اسم کوچکش زهرا بود . (البته نسرین نیکبخت و زهرا کمی دیر رسیدند و به صورت فردی در محل حاضر بودند)

تظاهرات ۵ مهر بچه های تحت مسئولیت مسلح به کوکتل ، نارنجک و ژ-۳ بودند و خودم مسلح به کلت بودم و تظاهرات مسلحانه ۵ مهر ساعت حدود ۱۰:۳۰ در تقاطع خیابان ولیعصر و طالقانی بودیم که تظاهرات با شعار دادن و تیر خالی کردن شروع شد و یک اتوبوس شرکت واحد در وسط خیابان به آتش کشیده شد .

در همین وهله اول بود که تمام مردم با وحشت و ترس خیابان ها را سریع خالی کردند و تمام افرادی که مغازه دار بودند سریع مغازه ها را بسته و خیابان خلوت شد و خیلی سریع نیروهای انتظامی و کمیته در منطقه حاضر شدند و اصلاً تظاهرات و یا راهپیمایی حتی برای چند قدم صورت نگرفته و سریع به درگیری و زد و خوردهای مسلحانه کشیده شد .

من و بچه های تحت مسئولیت به داخل یک ساختمان در کوچه ای که به بندرانزلی راه داشت رفتیم و این ساختمان مربوط به بنیاد امور جنگ زدگان می شد رفته ، و بعد از مدتی کوتاه این ساختمان به دست افراد کمیته و سپاه در آمد

بعد از تظاهرات ۵ مهر یادم هست که مدتی تشکیلات درباره تظاهرات ۵ مهر چیزی به آن شکل نگفت و بعد از مدتی کلاً خط تظاهرات مسلحانه دیگر مطرح نشد و مشخص بود که به نتایجی که می خواستند دسترسی یابند ، نیافتند و چون هدف اصلاً از تظاهرات کشیدن مردم به صحنه جنگ و گریز بود و حتی دادن کشته نیز بود ، خود تشکیلات بعدها می گفت که حتی تظاهرات مسلحانه نیز باعث برانگیختن مردم نشد

تحلیلی که از جریان ۵ مهر گفته بودند این بود که بعد از انجام دادن یکسری تظاهرات مسلحانه و شورش در شهریور ماه ۶۰ و سنجیدن شرایط جامعه باید این تظاهرات مسلحانه را به شکل کیفی تر به نمایش گذاشت تا مردم با دیدن این صحنه ها برانگیخته شوند و با گرفتن روحیه و انگیزه و ریختن ترس و وحشت مردم و باز شدن جو و شکستن سد و جو موجود مردم را به صحنه کشید و وقتی مردم به صحنه کشیده شدند کار تمام است و خیلی سریع می شود به مراکز حساس حمله کرد و

* * * * *

اهداف و نتایج حاصله منافقین از اغتشاشات مسلحانه ، خصوصاً ۵ مهر ۱۳۶۰ به نقل از اعترافات مهران اصدقی فرمانده اول نظامی منافقین در تهران :

... لذا سازمان خط جدیدی را به نیروهای خود داد و آن انجام تظاهرات مسلحانه خیابانی بود .

تحلیلی که سازمان در قبال این خط ارائه داد این طور بود که ما با الهام از مبارزات زمان شاه اقدام به تظاهرات های پراکنده در سطح شهر به وسیله نیروهای تشکیلاتی خود می کنیم . این تظاهرات ها باعث می شود که ترس و وحشتی که مردم از مقابله با رژیم دارند ، ریخته شود و وقتی بدانند که با ورود آنها به صحنه ما مسلحانه از آنها دفاع می کنیم ، ترس آنها ریخته می شود و با این کار ما قدرت نظامی خود را نشان می دهیم .

از نظر نظامی نیز ما با پراکنده کردن تظاهرات ها در سطح شهر ، نیروهای انتظامی را نمی گذاریم در یک منطقه جمع شوند و نیروی آنها را پراکنده می کنیم و از طرفی پاسداران را به عنوان کسانی که تا به حال بیشترین ضربه را به ما زده اند ، مورد حمله قرار می دهیم .

اما این تظاهرات ها که در ۸ شهریور ، ۱۶ شهریور ، ۱۹ شهریور ، ۲۱ شهریور ، ۲۴ شهریور و اوج آنها ۵ مهر صورت گرفت ، نتیجه ای جز دستگیری عده بسیار زیادی از تظاهر کنندگان نداشت . افراد واحدهای تروریستی که برای حفاظت از تظاهر کنندگان آمده بودند در همان لحظات اولین تظاهرات یا دستگیر می شدند و یا به هلاکت می رسیدند .

و مردم حزب اللهی هم که از آن وضعیت و جو تشنج خشمگین شده بودند با دست خالی به پاسداران کمک می کردند و تظاهر کننده ها را تحویل آنها می دادند . به قدری میزان دستگیری ها بالا بود که از طرف تشکیلات به مسئولین گفته شده بود کسانی که به تظاهرات رفته اند دیگر سر قرار آنها نروید ، چون ممکن است دستگیر شوید .

به دنبال ۵ مهر که تشکیلات رو به تلاشی بود از طرف تشکیلات اعلام شد که فعلاً هیچگونه عملیاتی انجام ندهید و به حفاظت از خود و نیروها بپردازید و به دنبال آن این تحلیل که نظام توانسته با زیادی پاسدارها و نیروهای خود از ضربات ما جلوگیری کند ، مجدداً خط ترور واحدهای گشتی و ترور شخصیت ها داده شد .